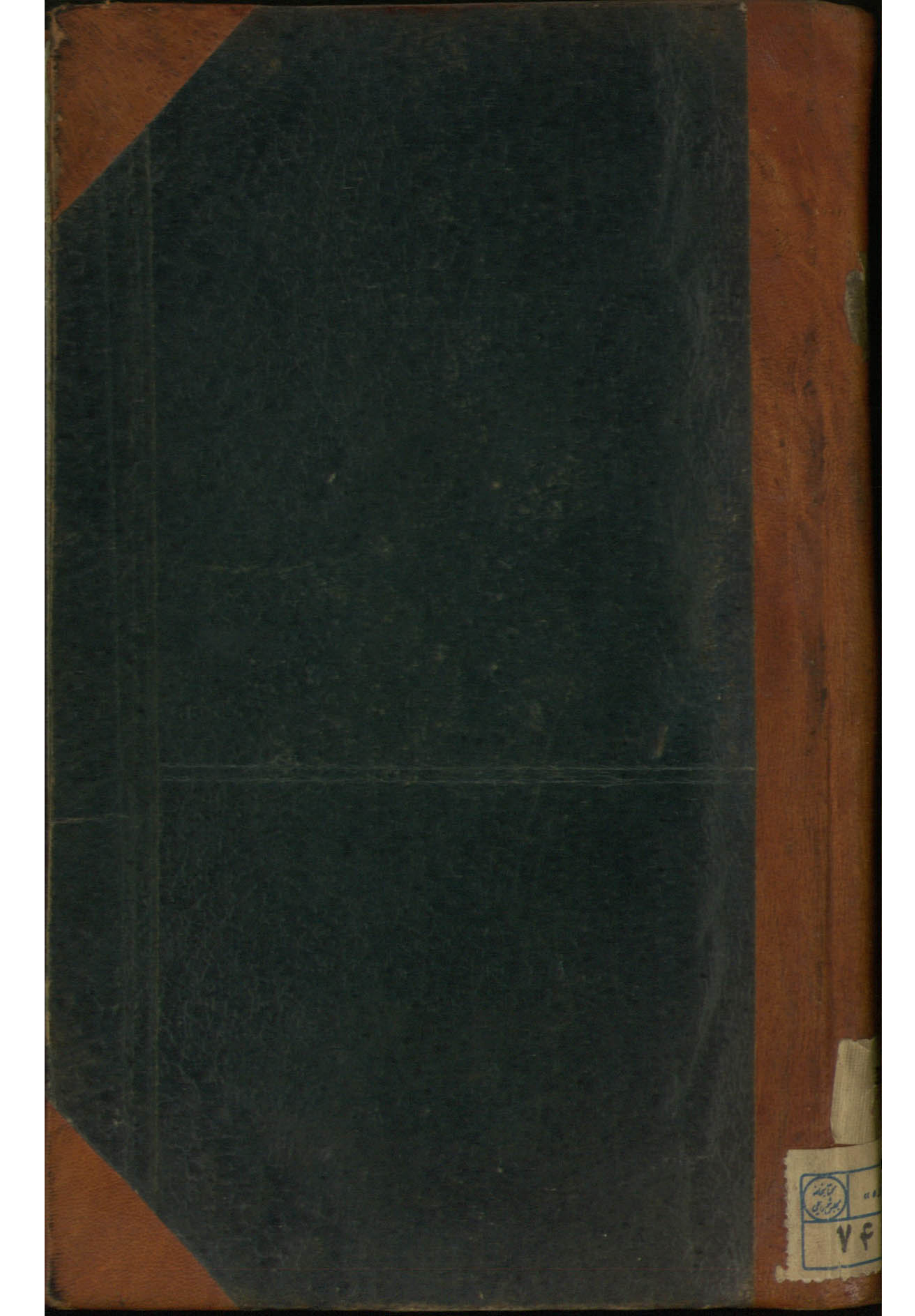
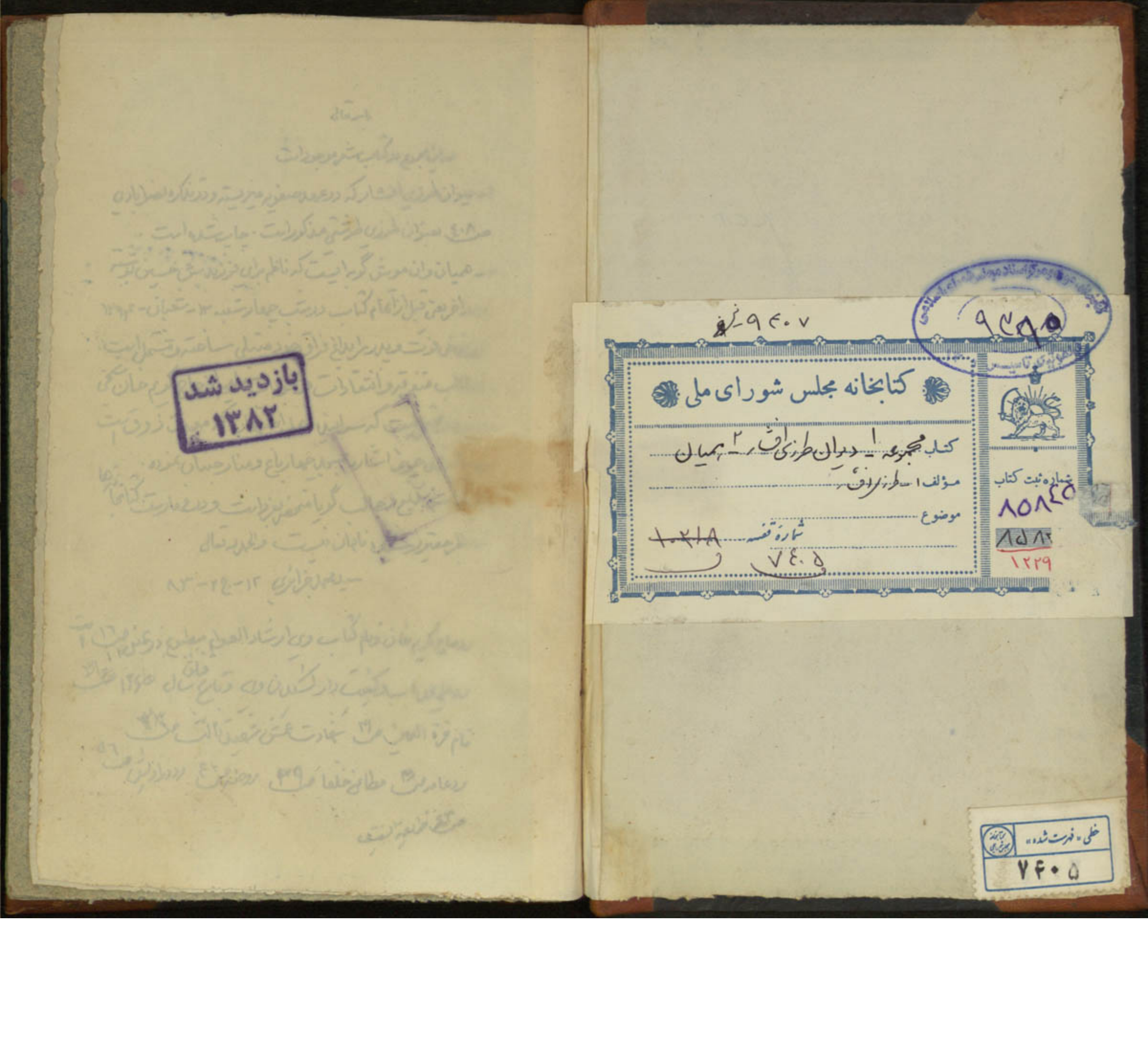

کتابخانه مجلس شورای ملی
۷۴



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
خطی - فهرست شده -
۷۴۰۵

باسمه تعالی

در این مجموع دو کتاب شعر موجود است

۱- دیوان طرزی افشار که در عهد صفویه میزیسته و در تذکره نصرآبادی ص ۴۰۸ بعنوان طرزی طرشتی مذکور است. چاپ شده است

۲- همیان و ان موش گربه ایست که ناظم برای فرزندش حسین گفته و در اواخر یعنی قبل از اتمام کتاب در شب چهارشنبه ۱۳ شعبان ۱۲۹۲ فرزندش فوت و پدر را بداغ فراق خود مبتلی ساخته و مشتمل است بر مطالب متفرقه و انتقادات و هجویات ملیحه از حاج کریم خان [illegible] وغیره و محتمل است که سراینده اهل اصفهان که معدن ذوق است بوده باشد چون اشاره بمسجد چهار باغ و منار جنبان نموده.

و این کتاب بدیع و جالب گویا منحصر بفرد است و در فهارست کتابخانه ها که بنظر حقیر رسیده نام آن نیست والحمد لله تعالی

سید محمد جزائری ۱۲-۲۴-۸۳

رد حاج کریم خان و نام کتاب وی ارشاد العوام مطبوع در همین ص ۱۶ بیت ۲

رد علی محمد باب و کیفیت دار کشیدن او و تاریخ سال ۱۲۶۵ قمری ص ۳۱

نام قرة العین ص ۳۱ شهادت عمش شهید ثالث ص ۴۳

رد عامه ص ۳۳ مطاعن خلفا ص ۳۹ روضه ص ۴۱ رد دراویش ص ۵۶

ص ۳۶ خلیعه است

دیوان طرزی افشار

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدی بسم ربی الاعلی — آنکه هستیده هر دو عالم را

وانکه ابنای آدم از کرمش — خلعتیده قبای کرمنا

وانکه بر سبزه فلک بنمود — ورد زردی چنین جهان آرا

گر نه لطف او شفائیدی — این سالم شدی ابو دردا

کیست غیر از خدای فرد احد — که بفریاد ما رسد فردا

چیست ما را کمال بندگیش — نازدن دم ز چند و چون و چرا

کردگارا ببخش طرزی را

بمحمد امین ما اوحی

احمد مرسل امام انبیا — آنکه حق لولاک گفتش در ثنا

در ره نعتش زبان بی قادر است — کیست تا گوید ثنایش جز خدا

من چسان وصفم کسی را کش بود — ابن عمی همچو شاه اولیا

افتاب دین ولی الله که هست — مهر او مرآت دلهای صفا

دلا

آنکه باشد گرد نعل دلدلش — توتیای دیده باد صبا

میخوفد ماه زینش تا ابد — هر که از مهرش نیابد انجلا

طرزیا بر رغم هر لغزیده پا

دست ما و دامن آل عبا

آن زلف که هست چون کمندا — ایکاش بحلقم افکنندا

ای مغبچه کان بعشوه ترسم — از کعبه بدیرم آورندا

خرمن خرمن شکر بریزند — خوبان چو کنند نوشخندا

یارب که رقیب تو بگورد — ببینم که آن گری چکنندا

آنکس که بر من و تو گوید — آنرا که زبانش کشندا

نبود عجب ار بتار زلفی — بستی دل زار مستمندا

دیدم بقلمرو سرینش — گوئی که بموی میکشندا

بستان و ببخش معوجانم — بوسی ز لبان همچو قندا

طرزی مجنون که از مجانین

آهو چشمان نمی رمندا

بامن دلخسته ای دلدار جنکیدن چرا　　تو غزال گلشن حسنی پلنکیدن چرا

با مسلمانان مسکین کافریدن بهر چه　　با گرفتاران مستضعف درنکیدن چرا

بی نگاهی با من و بی التفاتی با رقیب　　با من یکرنگ ای گلرخ دو رنکیدن چرا

الکه میشهور دادی با وجود عقل و هوش　　باده ایدن از برای چیست دنکیدن چرا

طرزیا چون در طریق عاشقی مقصدی

مجوز نادر ریائی عذر لنکیدن چرا

تا آفتاب چهره عیان شد مرا　　ای نوبهار حسن خزان شد مرا

صد بار وعده ایده وفا می نکرده　　جانا بجان خویشتن رسانیده مرا

بی وهمی از نهادن لب رنگین من　　بر رحم مجو خویش کمانیده مرا

میدیده که مرعیانم گزیده اند　　یکبار از آن سلان زمانیده مرا

طرزیده برابر طرزی بدعی

زین غصه الجوان و رمانیده مرا

گلموکه دیده بهر کوی مایل است مرا　　که شور دلبر شیرین شمایل است مرا

هوای لاله رخان از درون برونیم　　همین بس است که داغ تو بر دل است مرا

جوانکا

بخواب دیدم و تعبیر از تو میخواهم

که دست و پایت بگردن حمایل است مرا

دلم از هجر یار میسوزد　　از فراق نگار میسوزد

دل اهل فرنک در غربت　　بر من دلفکار میسوزد

تا بدیدم خط تو در دیدم　　بلبل از قرب خار میسوزد

نیست بیدرد جمله پست و بلند　　هر یکی زار زار میسوزد

در چمن عندلیب می زارد　　کبک در کوهسار میسوزد

طرزیا باده عنب نخوری

که سرت از خمار میسوزد

خوبان زمانه می شناسند　　اما تو فانی ثنا شد

خلقی شده محو شان و ابن قوم　　بر هیچ کس التفا شد

عینین من از فراق ایشان　　از سیل سرشک می فنا شد

هر طایفه در این زمانه　　صاحب آیات و بلکنا شد

یکدیگر را نیز حسابند　　گر افشا رند اگر بیا شد

اعراب که می باشد گفزند | در نفی وجود ترک ما شد

طرزی تو ز طرز خویش مگذر

کایشان همه در رزخرفا شد

ز هجر عزیزیم دل بجز بسند | که صد یوسف مصری غلام کمیند

بتقلید چشم تو هر چند نرگس | شکفته است اما نه بار بلند

ز جنس خزدهر که می بار بند د | بنقد دو عالم غمت می کرینند

تن نازپرورت ایخواجه آخر | اگر آسانیدهٔ می زمیند

بویرانهٔ عاشق ایشاه خوبان | اگر پا نهی رفعت می برنند

دگر عار داری زویرانهٔ ما | قدم نه بچشم که می شانشیند

ز درگاهش ایخواجه بی بصیرت

مکن منع طرزی که او می امیند

ز گفتار تو موتی می کلام × | ز رفتارت قیامت می قیام

طریق عشق تو می راه مسجد | سر کوی تو می بلیت الحرام

بقتلم حاجت تیغید شنیت | نگاهت کار ما را می تمام

توئی آن مالک ملک ملاحت | که چندین چو یوسف میغلامد

که زرگاه تو را می خاک راهم | بهر کوئی که سروت میخرامد

نه ظنی کاعتباری جاه دارد | نه پنداری که دولت میدوامد

ز استغنائی هرگز علیکی

تورا هرچند طرزی میسلامد

رفتند حریفان که لب اندند غمیدند | از دل بتو دادن بدل خود خضمیدند

در مملکت حسن ترا پادشهیدند | بر جبهه ما داغ غلامی رقمیدند

فریاد که فریاد رفیقان نشنیدی | هرچند که در خاک درت زیر و زمیدند

می یادم ازان ها رکه در بارهٔ عشق | لطفیدی و از غصه رقیبان ورمیدند

بر دیدهٔ ما خیل غلامان تو یکسر | با زیرک و مقبول و مبارک قدمیدند

نور صد از چهره خوبان چو عیانند | گفتار ندانم بچه معنی صنمیدند

چون میکذرد نیک و بد عالم فانی | خوشحال کسانیکه بخوبی علمیدند

چون مور کمر بسته گریبان بضیافت | مانند ملخ جمله بخیلان شکمیدند

هر طایفه طرزی عمل خویش نمودند | تو نان درمیدند و کریمان کرمیدند

کسیکه فقر گزید از فلک نمی‌خواهد   که مرغ بی پر و بال از قفس نمی‌خواهد
بزلف تار مثالت مرا چه می‌ترسی   که صاحب سگ صید از مگس نمی‌خواهد
زمان و هوای عدو ایمنم بدولت تو   که پادشه ز طنین مگس نمی‌خواهد
کسیکه غمزهٔ خونریز و چشم مست تو دید   نوهد از من و از هیچکس نمی‌خواهد

بفیض عاشقی از عقل فارغم طرزی
که مست جام جنون از عسس نمی‌خواهد

چه باغیر اندر باسی شراب   ز غیرت دل عاشقانم کباب
ز هجران سنگین دل سیم ساقی   دلم همچو سیماب می‌اضطراب
تو آن آفتابی که در اوج خوبی   رخت می‌دهد غمزه آتش کباب
نه آبی نه آبادی در زمانه   سمای سر ابر زمینی خراب

بود لطف الطاف بر حال طرزی
اگر می‌ثواب اگر می‌عقاب

ما را دل از مضایقهٔ جائی نمی‌دهد   ویرانه وسیع بمجنون نمی‌کند
گر لاف سلطنت زنم از عشق در خور است   هرکس که یافت نشأ این جام می‌چمد

عاقل کجا و رندی و عیش شیدن مدام   این شیوه‌ها بر اهل جنون می‌سلمد
ترسم که روز بکار تو ببرد نیاید خش   شیخی که کوه بر سر خود می‌معمّد
در کنج خلوت است تماشای دور کون   سیاح دهر بیهده می‌سیر عالمند
می‌جنبند بعذر و تضرع گناهکار   زاهد براه عجب و ریا می‌جهند
می‌جلوه اند ارچه زهر خوبان ولی   در بزم حسن بر تو نرگس مقدم

حاسد ز طرز طرزی اگر می‌رمد چه باک
از طالبان علم بلی دیو می‌رمد

زاهد از گلبن مرا جیند   دامن از زهد خشک برچیند
هرکه در کوره محبت سوخت   گر بود سنگ سخت می‌گیند
کوی میدان گنود سر عشاق   ابلهان چون با لب می‌زنند
آه کان ماه جای مهر و وفا   با من خسته سخت می‌گیند

طرز یاد گشت دهر و قالب ما
گاه خشتیم و گاه می‌طینند

دل من از نگاه نرگس جانانه می‌حظد   چنان کز التفات آهوان دیوانه می‌حظد

کنم حظ از تماشا دیدن خورشید رخساران　　چنان کز آتش افروخته پروانه میحظم

چنان میوهمم از زلفش که طفل از مار میوهمد　　چنان میحظم از خالش که مرغ از دانه میحظم

همایون همتان معموره ملک بقا خواهند　　طلبکار جهان جغد است و از ویرانه میحظم

ز در بحر فکر خود اگر حظم میشاید　　نی عبید اگر غواصی از دردانه میحظم

چه سازم ناتوان از کعبه اغیار میوهمد

نمیحظم ز طرز طرزی از افسانه میحظم

مرا آن سنگدل می امتحاند　　چو خونم کشت پیمان میکماند

ز سرتا پای حسن و جمالد　　دلی دارد که می نامهرباند

بیاد شهسوار چشم نازم　　بروی زردی گلگون دواند

نمی فرقیم از موی آن میان را　　میانش موی و مویش می میاند

پر از نور است امشب کلبه ما　　مگر آن ماه رخ می بنده خواند

ز هو کرد است فیض پای بوسش　　سر عشاق می بر آسماند

تو صد بار ای پری پیمان شکستی

ولیکن عهد عاشق می بماند

فقیه از عشق خوبان می فرارد　　ز طاعت اهل عصیان می فرارد

سوار عقل ازین وادی خونریز　　بیابان در بیابان می فرارد

بیفکن خرقه و دستار زاهد　　که خر بی بار آسان می فرارد

نمی از کوی عاشق رود لیک　　ز غوغای رقیبان می فرارد

فرار یار از صفی برگشته طماک　　چو دیوی کز سلیمان می فرارد

ز نا طرز گریز الست گویی

که جان بی تن از جان میفرارد

آن پادشاه حسن که عرض تجلّید　　دردا که سروت از من مفلس تحلّید

چون بوالهوس ز رشته بنزدیک زلف تو تنها　　صد جور دید عاشق صادق تحمّلید

فرق از جنون نکرد دلم زلف و زنجیر　　دیوانه بود سلسله میخواست لاکلید

ان نا بهرزه لاف بعصمت چرا زند　　عبرت بگیر از ملکینی که بالبید

بر چاه تکیه کرد سکندر نه چشمه اید　　ان فیض خضر یافت که در ره تحمّلید　　توحید

از طرزهای کهنه طولید خاطرش

طرزی بطرز تازه درین باغ بلبلید

تو آن ماهی که مهرت می‌نماید — که عالم از جمالت می‌ضیاید

متاع هر دو عالم گر به بیعند — بیکموی تو می‌نصف البهاید

زعینی مردی چشم سیاهت — فلک خون عاشق می‌صلاید

ز دیده هر زمان می‌ریزدم خون — ببینی هجر تو مارا می‌چه‌آید

شکار آهویت کردیم هردم — نگاهت رنگ از دل می‌زداید

مده تعریف را ترجیح بر پند — که ابله را ستایش می‌خوش آید

دلا از نرگس بیگانه مشرب — کجا می‌باغ پیمان آشناید

باخذ جان ما ایدلربایان — متعجلید اما شی می‌شاید

ز طرزی فوت شد رکن رضایت

کنون فوتید مارا می‌قضاید

یار بر حال مانی رحد — یاد نیر کمانی رحد

کی به بیگانگان کند رحمی — آنکه بر آشنائی رحد

گر برحد ولی چو مردم سیر — از سر اشتهائی رحد

مشکوشان کشیده تا قامت — شده ام بوریائی رحد

گرازحد

گر ز حد فلک با چه عجب — بر حبوب آسیائی رحد

تشنه را نیست الشتها طرزی

آب بر نا شتائی رحد

دلبر رفته که سرتا بقدم ناز آمد — شکر و لله که بکام دل ما باز آمد

بنشاط ایدل مجنون که پری پیدا شد — بنشین منتظر ای کبک که شهباز آمد

مژده دادند که می‌جانب ما تشریفی — جان از این مژده دلخواه به پرواز آمد

بوی شیراز دهن تنگ تو می‌مشموم — رنگ لعل تو شرابی که ز شیراز آمد

عند لیب از خدا عمر طلب کن ورنه — عنقریب است که هو کوهک قش باز آمد

هر یکی از شعرا ماخذی یکدگرند — طرز طرزی است که از اینهمه ممتاز آمد

طرزیا هرزه مه لشکر زتا دیدن یار

کاین قبلایق آنز و سرافراز آمد

کجا مه چون جمالت می‌کمالد — که در هر روز پاره‌ی زوالد

خار آلوده چشمت مینماید — خیالی لبتم اماجی محالد

بدلت آوردن موی میاش — که در بزم خشمی میالد

شراب ارچه حرامست در شرع   اگر ساقی تو باشی بس حلالد

در این خمخانه دیرینه ما   لبی میکلکار وکه بی سفالد

گرفتار بلای همنشین باد   ز تنهائی کسی کو بی ملالد

بسرو قامتش نازم که طرزی

بباغ حسن نی نازک نهالد

که گرا بروی تو می اشتباهد   که نسبت بردل تو گل می گیاهد

چو آب حیاتی که اندر هوایست   دل زار عشاق می خاک راهد

برو من اگر مدعی گفت پیشت   مباور که کذاب می روسیاهد

برامن کش نباشی از بی قراری   که خاک قدومت بسر می کلاهد

نمی التجا بر کسند ه حق   بر دنیا پرست از چه مال و جاهد

چه تقصیر طرزی دگر کرده باشی

که بر تو آن شوخ می کج نگاهد

هر که که آن نگار نمای تو اضعد   سرتا بپای خود ز حیای تو اضعد

از رشک اگر ملالت من بیستش غرض   هر لحظه با رقیب چرا می تو اضعد

١٧

از التفات نیست که میرسد از طلب   دنیا پرست اگر بگدای تو اضعد

طرزی کسیکه مهر میدر دلش بود

عشاق را بصدق و صفای تو اضعد

کسی گر ز یار شیرین می بعیدد   لمس ساقش بنار یس قدیدد

امید از بوی پیراهن ندارد   اگر چشمش ز گریه می سفیدد

من اندر راه عشقت می شهیدم   رقیبت می یزید وبی پلیدد

بود جای عجیبیدن که آن گل   بآن نازکی شیر دل می حدیدد

ز خورشید رخت در مشرق آن کو   طلوع طالع ما می سعیدد

بترکش هان که رز آع زمانت   بد اسبوار کر آن می حصیدد

بخوان از طرز طرزی تا توانی

که طرز طرز طرزی می جدیدد

ایکه در آتش غمت   می دل ما سمندرد   گر تو نظر کنی بمس   قلب مرا می زرد

آب خیال لعل تو   در دل هر که بگذرد   گر همه خضر باشد از   عشق تو می قلندرد   سکندرد

هر که ز زید دمبدم   قلبه برج کوبجور   مغلی اگر نفشه می   کذروحیفندرد

گرنه بجوانیش دشمنی باشد خورش باک نی　　راز مگو اگر همه می بود برادرت

ساده رخان بجانی گوش کشند طرزیا

هست مثل که باغبان موسم میوه پیر کرد

طارت اید ولت بیوفائی دار　　همه میلت بسوی جدائی دار

لب فرو بند زانکه طوطی را　　خاموشی موجب رهائی دار

طرزی از طرزک تو حظ دیدم

این چه طرز سخن سرائی دار

اگر یارم بتوانی مایه ناز　　شود مرغ دلم از ترکش پرواز

مرا اسرار شفقت فاش سازد　　بلکه طفل سرشک و چشم غماز

ز باشرا بکلام خویش دیدم　　چه خاموشی ندیم محرم راز

بشاهین اجل تا لقمه ایم　　درین دریانه ارزد کمانند نه غاز

درین خانه که آخر خرابست　　خوشا احوال رند خانه پرداز

نشسته قانع و روزیده هر روز　　حریص افتاده هر ره در تک و تاز

ز دنیا و زما فیها مکن یاد　　بیادش ایمغنی برکش آواز

اگر دلمان

اگر دلمان وصلش میرند بستد　　بهجرش طرزیا میسوز و میساز

زاهم شب فراق فلک آتشیده بود　　اینک ز هر ستاره نمایان شرر هنوز

عمرم گذشت در هوس سرو قامتی　　طرزی نداده نخل امیدم ثمر هنوز

هر سالکی بمنزل مقصود واصلید

در منزل لخت من نو سفر هنوز

پیش ایوان تو ای مهر اقتباس　　ماه بر طاق فلک کسریده و کاس

رخ بخوناب جگر شسته ام　　تا کنوم پیش سلامت روشناس

چون بعنوم بکذرانند از درت　　اینقدر دارم زیاران التماس

لاله کوداشته که صرحیده ام　　تا بریش شیدم از زلفش هواک

طرزیا حال حیات مستعار

از بهار این جهان میکن قیاس

بوده کرم بخاک قدوم تو دولت رس　　میسود مرز لواق لبس دولت چون لمس

دنیا گذر گهیده و ما عابر سبیل　　مضمون آیه گوش کن از ناله جرس

ای آنکه داره دارکرت دستگاه دهر　　برخویشتن برحم و بیداد کس نه برس

گفتم زکوة حسن بطرازی نمیدهی
گفتا بشرط آنکه نگوئی بهیچ کس

مرهم داغ دل ما وصل جانان است و بس | خاطر مجموع ما زلف پریشان است و بس
کی کشد ناز ملامت هر که می آید دلی | این بلا مخصوص جان عشق یاران است و بس
در پی هر کبک رفتاری نمی آزرده ام | در سرم سودای آن سرو خرامان است و بس
پیش از این در هر زمان صاحب شعاری بوده اند | این زمان چیزیکه کم یابست احسان است و بس

غافلی طرزی از شیرینی شیرازیان
اعتقاد دیگری که شکر در صفاهان است و بس

نیست بجز فکری فکر و خیالیدنش | هست همین هر عذار جهره و صالیدنش
آمده خورشید را در ره تعظیم او | وقت زوالیدنش حلی کمالیدنش
خال و خط از ماه ما هیچ نقصیده است | بلکه زیاده حسن از خط و خالیدنش
هیچ ندارد اگر خلعت ابریشمین | هیچ نمی ماند در کسوت و شالیدنش

بر سر ره راه عشق کشته شو طرزیا
ریختنش خون ما بار حلالیدنش

از

زلبش بی باکی تیغ خویش | نمی یارم نگاهیدن بروئیش
دل سختش کجا زمیده خواهد | اگر خود جان دهم در خاک کوئیش
اگر کردم سرش گردم چه باشد | پریشان دیده ام مانند مویش
نگر وقتی بهوش شد مست غفلت | که سنگ مرگ آید بر سبوئیش
دلا جاه جهان بر کس نماند | بچاه افتاده چندین جاه جوئیش
چه شد فرهاد و جوی شیر نیکو | که آبی هم نمی آید بجوئیش

بهر بجز طرزی که طالع
بر تماشا میکنند از چار سوئیش

مرا جفای تو باید و گشت آزمودن کاش | بمدعی تو خبر میدهم نمودن کاش
چه روز وصل تو را جز بخواب شوان دید | شب فراق تو ام هر شبی غنودن کاش
ندانمت که چه میکنی حاصل زجور ربودن | بجای جور و جفا مهر میمودی کاش

چه بودن از رقیبان تمام رنجیدی
زکار بسته طرزی گره کشودی کاش

خوشا کسیکه رهید از جهان و در رگش | نگشته از زه و بانی بخورد بر جرش

چه لازم است کسی در جهان بقا ورزد / ز تیر مرگ ز زرش چون نمیشود پرسش
ز پند هیچکسش نیست سود در هر باب / هر آن پسر که نمی‌پند گیرد از پدرش
عزیز من نه عزیز است پیش خالق و خلق / توانگری که بود زر عزیز در نظرش
من و محبت اولاد مرتضی که بود
هزار قیصر و دارا گدای خاک درش

ترا ز جان و تن ای دوست دوست‌تر دارم / بحالتی که تن و جان من بدستتش
نه میوه ایدن زاهد ز نخل قامت یار / گناه همت کوتاه و رای پستتش
نمی‌خورم می انگور طرزی از کف حور
که مستی آید از باده الستتش

روان تو ام که دیده ز غم میشود خلاص / در دیده غمت ز دلم میشود خلاص
سهمیه چشمت از مژه خلق کیستی درا / مردم ز تیر شست تو کم میشود خلاص
بر وصال تو بر قیبان ز ردیده ام / آری ز دوزخ اهل کرم میشود خلاص
هر که بخاک کوی تو می التجا برد
طرزی از آن صید حرم میشود خلاص

نگارامی ترا بد عاشق بیدل بجان مخلص / اگر خاکی بود باشد و قالبش باشد همان مخلص
در این اخلاص مخلص نامه کردم به تصنیفم / نمی باور نمائی چون کند خاطر آن مخلص
خلوص هر کسی میظاهر شد از رنگ رخسارش / ملاف ای مدعی کشتی رجانی باشد آن مخلص
باید اعتقاد دیدن اگر اظهار اخلاصم / که اندر دل همان دارد که دارد بر زبان مخلص
ترا گویند با اغیار می‌نوشی بخلوتها / نمیزات لایقت جانا نداری این گمان مخلص
دلت چون میدهد ای جان طرزی چونه روا داری
که می عیش باشی با حریفان دور از آن مخلص

در تب عشق تو جانا میطپد بسیار نبض / گر ز حمی بدل گردد با لستحضار نبض
بی حضور لاله روی تو ز رنگ از رو پرید / از تب تابنده عشق تو رفته از کار نبض
در فراقت می شکفتانند طبیبان ز تبم / بسکه می گرم ز تاب آه آتشبار نبض
دی رقیبم گفت تبدارم ببین نبض مرا / گفتم ای خر رو که به داند تو را بیطار نبض
گر خدا ناکرده تب گیرد تو از بی نازکی / می شناسد جز طبیب ابرو لکر خار نبض
می دعا میر طرزی و لطف الهتی بهد
از طبیب حقت ببند چرا آزار نبض

برشیفتهٔ دلشده جانا متعرض — کز دست تو شد بی سر و بی پا متعرض

گر گرد جمال تو چو پروانه بدورد — بر سوخته خویش نگارا متعرض

گر حاشیه بر صفحهٔ رویت رقمیده — بی المکلد اوراق تحت متعرض

ای طایر کم حوصله با باز عوض — صیاد جرادی تعلولا متعرض

حالیه تواررزانی دالفای کمر
بر طرز تر و تازه طرازی متعرض

ای صبا حال ما بیار بعرض — یک سخن با اصل از هزار بعرض

داروی درد دل با کسته عا — قصهٔ قلب بیقرار بعرض

بر تر و تازگی نغرور رد — از خزان پیش تو بهار بعرض

از تر بهار طرز تازه ما
نه یکی صد هزار بار بعرض

جانا مگر گفته که با ما اختلاط — با عاشقان بیدل و شیدا اختلاط

جاه مکر

در اختلاط رقیبان چون ما نکت — دادت خدا اگر دیده بینا اختلاط

گاهی خدا نکرده ملاقات مرغی — میکنی برای مصلحت اما اختلاط

چشم

چشم بدت مباد در چشم خانه رسد — ای صاحب دو نرگس شهلا اختلاط

صحبت با اهل جهل مران سهل گفته — جانی که نیست جان تو با ما اختلاط

طرزی دماغ اهل جهان باز گفته
هشدار با اراذل دنیا اختلاط

تا گرد لالیتنی عذارش دمیده خط — بیموقع ارچه نیست دلم را نخمیده خط

چندی چه راغ زلش در این باغ می برد — اکنون چو سبزه گرد لعلش بر چمیده خط

بر صفحه گل از قلم صنع فی المثل — حرفیده و ز خال سیه بجریده خط

از بار تا بر سیهده است گویا
بیرون شده ز باغ بهشت آرمیده خط

ای ز لعل تو کلام جان محظوظ — وز روانیدنت روان محظوظ

از دهان شغران دلتنگ — وز حدیث محدثان محظوظ

هر که دید ان قد بلند تو شد — از زمین تا باسمان محظوظ

ایکه در عشق کود میطلبی — باید ت بود از ان زبان محظوظ

چکنم طرزیا نباشم اگر — از تماشای مهوشان محظوظ

زلال لب یار بالید لفظ　　زکاف کمانش جمالید لفظ
درآفاق تا گوهر گوش شد　　در بحر را گوش مالید لفظ
زلعل تو تا دم نبود دم زدن　　بکام لب خوش مقالید لفظ
در اوصاف آب حیات لبش　　مراهمچو آب زلالید لفظ
زحیرت بمیز حرفم اندر برت　　که پیش جمال تو لالید لفظ
زتنگ دهان تو من انچه گفت　　شکر بود از آنجهت خیالید لفظ

طراز قدیمی قدیده بود
باین تازه طرز اتقالید لفظ

چشم مستت خرد و عقل و دل و دین مجموع　　برد و چسپید دران زلف پریشان مجموع
از غریبان سر کوی تو آگاهیدن　　بر تو میواجبد اش غریبان مجموع
دلنوازیدن لطفیدن و احسانیدن　　می امیدم ز تو ای خسرو خوبان مجموع
مطرب و ساقی و رقاص و مغنی و ندیم　　غزل تازه طرازی و غزلخوان مجموع

همه جمعند ولی بی تو پریشانی اند
تا بیائی نشود خاطر یاران مجموع

ایدا

ای در نظام نرگس شهلای تو مطبوع　　رفتار تو موزون قد و بالای تو مطبوع
ابروی تو با چشم تو خوش روی تو دلکش　　در دیده عشاق سراپای تو مطبوع
هست از لب شیرین تو ای خسرو خوبان　　گر خود همه دشنام سخنهای تو مطبوع

طرزی اگر از نظم نکو شد چه توان کرد
هر چند که باشند غزلهای تو مطبوع

منم آنکه از برای تو طرزی تازه کرده‌ام اختراع　　تو شنی انکه می‌تغافلی و غزلی نمیکنی استماع
شکری لبا چمنی دلا ز باغ جهان نقد چیده رو　　کسیکه روانشش تو شی چگونه کند ز تو انقطاع
گل مجلسی که نه روی توست می محفلی که نه لعل تست　　نکند کسی ز گل انتعاشی نبرد کسی ز می انتفاع
رخ و زلف و خال و خط و غمزه اگر بهم سر جلوه　　دل و جان و عقل و هوش و خرد چکند اگر نکند وداع

بزمان شاه شجاع اگر غزلید حافظ فارسی
بطراز طرزی استعو بزمان شاه صفی شجاع

زهر که میکنم از لاله روی خویش سراغ　　ز دست او راز او نیز مینماید داغ
گران گلیست سیه عهد رو لی من　　همان مرغم همان مرغم همان مرغ
دلم ربود همه از آن چشم و ابرو　　کمانی بود همه از تیر کمان مرغ

نمی رسد بس پرواز زلف او دل — که می در کشد بنا به آشیان مرغ

سلیمان حشمتا عمری زکویت — بعید بودم نکفتی کو فلان مرغ

بنشاندی چو بلبل دام صیاد — بنودی کر بلال چینه دان مرغ

چنان محو بهارست که حالا — نمی یاد آرد از روز خزان مرغ

بلبلش ساختی تا چار بازار — نو میدی که از باغبان مرغ

اگر دیدی گل رویت چو طرزی
شدی در پیش پایت پر زنان مرغ

کرات بی گل رویت بسیر باغ دماغ — که بی تو دیدن گل هست تازه ایدن داغ

برور چشم تو آلوده ام ز آسایش — بفیض عشق تو دارم فراغتی ز فراغ

چو از دهان تو کویند بوی شیر آید — مناسب است که کویم لب ترا قیماغ

ز آرزوی دهن شیخ و شاب می آید — ز دست پیر مغان چون بسر کشیم ایاغ

سرت بسنک ملامت خورد چه شیفتدی
زهی طرزی از این ره کسی سلامت و ساغ

ایا ل مهمل واقعه عاشقی ملاف — بار لیست بار عشق که زیرش خمیده قاف

نابد ز عاقلان زمان طرز عاشقی — بافیدن حریر چه باشد حصیر باف

ای بی وفا نکهی سوی ما نکر — دایه ترا بتیغ تغافل برید ناف

نالیده از تکلم تو عین و سین و لام — شوریده از تبسم تو نون و میم و کاف

طرزی سخنوران جهان ساکتند الا
تا تیغ طرز تازه برون کردی از غلاف

خوش است مصاحبتیدن بهمانی ظریف — لطیفه لر اشتوبدن زهم زبان ظریف

قدح قدح می بیغش ز دست ساقیدن — زمان زمان نکهیدن بدبران ظریف

اگر سکندر و قیصر کری پشیمانی — ز بند بر مسر بیچ اجوان ظریف

زجا در آوردم گرچه کوه تمکینم — صنم ظریفی سمای همکنان ظریف

چه طالع است که هر لحظه تیغ میلکام — ز شور دلبر شوخ شکر دهان ظریف

بنار موسی رارش سیا هتیده شنوز
بسته طرزی طرفی از آن میانه ظریف

روی تو در عرق چه گل اندر گلاب غرق — من در میان خون دل از اضطراب غرق

چون نرگس تو طالع من در کمال ضعف — چون بخت بنده چشم تو در عین خواب غرق

خوش فارغی ز حال غریقیم کای عشق — می آفتاب روی تو در آفتاب غرق
فریاد از سواد که هر لحظه میشود — کشتی عمر دمش اندر سراب غرق
می یادم از آن طره پایی بر زمین — گردد سر رقیب چه در منجلاب غرق
تیغ زبان من شده بر فرق دشمنان — همچون حسام پادشه کامیاب غرق

طرزی کجا تو دل بدعا تا عدوی شاه
چون فرقه فراعنه گردد در آب غرق

در صبح ز کیفیت آن چشم خماری — عیشیدم و خرقیدم و تا لب طربیدم
منعیدن وصلیدن او اوش رقیبم — شتی کرمانیده بجیدش خرخریدم
ای شربت وصل تو دوای دل عشاق — بازای که در بوته هجر تو تبیدم
گرچه تو رخیدند مرا از سر کویت — شادم که رقیبان ترا از زن جلیدم

زان لعل مرا تم مزه کیده جان یافت
طرزی تو بطرز و محاکات که لیسم

کجا بودی که مشتاقیده بودم — ز هجران تو ناچاقیده بودم
در این مدت که زهر فرقت را — بصبر تلخ تریاقیده بودم

تو فارغ

تو فارغ بودی و هرگز نگفتی — که روزی عهد و میثاقیده بودم
اگر پای دلم عشقت نبستی — سراسر سیر آفاقیده بودم
عجب ساعات سعدی بود از روز — که که بس عدکهی ساقیده بودم

عفو باتید از جرمی که در وصل
از شلو و ار شلتاقیده بودم

گرچه با عقل آسمانیدم — لیک در عشق ریسمانیدم
تیر بودم میان کیش وصال — در فراق قدش کمانیدم
سیکیها ز شوق میکردم — بر دل اوالت میگرانیدم
بتمنای پای بوسی گلش — بسکه ضعفیدم استخوانیدم
رکانیدش وفامی او — غافلیدم غلط گمانیدم
عمر خود در ابهرزه صرفیدم — مایه خویش را زیانیدم
در از آن گل بغیر میلیدم — خار در چشم خود خلانیدم

آه کاندر دیار غم طرزی
بی بهار رخش خزانیدم

کلی دیدم که صد ره به بهیدم ز عکسش آفتابیدم بهیدم
بسویم که نهو شیدم ز جوشش بمن تا روز محشر آگهیدم
نه پیچیدم سر از تیغ جفایش چو او سیفید من بسم اللهیدم
کرم کردی سلم خواندی بکیدم تو از بهر گدا خواندی کشیدم
غم عشقش برا غیار گفتم
چو طرزی جاهلیدم ابلهیدم

خوشی در هجر یار زاریدم اشک حسرت ز دیده باریدم
ای رقیبان ز هجر یار احذر شام تا صبح برشماریدم
از میانش نیافتم مویی دیده هر چند بر گماریدم
در گذر نگاهش از بی نظری صبح تا شام انتظاریدم
چون بریدم که راه مختلف است من ره عشق اختیاریدم
بسکه نازیدم از تلطف یار سر بر افراختم مناریدم
بی قلم پیش اهل طرزی
کر بچشم حسود خاریدم

دلبرا از غم تو پیریدم چه تو از جان خویش سیریدم
زود میامدم بکویت لیک از برای رقیب دیریدم
کی نشینم بکوشه همچو کمان من که از غمزه تو تیریدم
هرگز از کس نخواستم چیزی گر قلیلیدم ار کثیریدم
اهل عجب ور یاد ماعند ند من فقیریدم و حقیریدم
پشت بر منصب جهان دیدم نی امیریدم نی وزیریدم
یار را نیست قید ما طرزی
او حریریدم و من حصیریدم

ز تاب مهر ماهی با سیم بدیده روز روشن چون نجستم
اگرچه برد طلایم ولیکن اسیر عشق طفل مکتبستم
روان سیلاب بر سیمای زردم ز شوق سرو سیمای غبغبستم
نه گبرم نی مسلمانم نه کافر نمیدانم کدامین مذهبستم
چو طرزی اندر فراقش کار تا صبح
شبان تیره یارب یاربستم

تا کی جفا کشیم ز ارنان طو لهم　　یارب فراغتی که نکردیم حو لهم

پشمین کلاه عزلت و دلق کهن لنا　　تاج غرور و جامهٔ دیبای نو لهم

ما مفلسان بنان جو و مجی قناعتیم　　لخنی پلاو و قلیه و کوکو چلو لهم

رفتی لبوی مور سهالنک لنک کی　　درعر لهاجهانه ن الب بیرو لهم

کهنه قلمتراش عدیم ابرش لنا　　شمشیر جوهر بید و تازه قلو لهم

لیقه دوات و کاغذ و قطران قلم لنا　　افسار و نیزه و جل و شال و قشو لهم

گر گلرخان بجانهٔ ما زان رسند　　گر کتیم خرقه و پشمینی گرو لهم

اما خدا نکرده اگر غازیان رسند　　پیدا کنیم ما رکجا کاه و جو لهم

صد سال اگر علوفه خورند از نوال خویش　　منت بجان ماست سیاه و برو لهم

روی بنات نعش صفتی لعو صد　　آرند چون لباه قر لباس عو لهم

گویند ابلهان که او بهتر از پلاو　　روز جرا پلاو ولناوالو لهم

سر دیده اند اهل زمان طرز یا زما

بازنده کو شاه که تا رو قرو لهم

اگر جانان ار مه بمیسر د که بینم　　ز مطلع هر کو عالم کذیرو می همینم

[illegible]

ز برای فخر و عزت لب کتوی سلام　　بی فیض خاک پایت سر صدق گر نسیم

تو بر دیگران خرامان منت از بی اک ایزد　　تو بنازی خیالی من ز اری چنیم

بطریق دلنوازی بنظر جمال طرزی

که بود رهائی توقع ز تو روز واپسینم

در غمش گر چه شمع گدازیدیم　　لیک چون شعله سرفرازیدیم

میکزم پشت دکستاز خجلت　　که لب نازک تو گازیدیم

برخلاف خسان بحمد الله　　در ره عشق پاکبازیدیم

با من آن راز فهم رازی گفت　　من از آن فخر فخر رازیدیم

نسبتیدم بسرو قامت یار　　پست و اعلا نه امتیازیدم

لوحش الله که پیش ابروی دوست　　از سر صدق می نیازیدیم

طرزیا دری سوار سخن

مرکب طرز تازه تازیدم

عمری از خواری نگاهیدیم　　عاقبت رونق روشناهیدم

از حوادث کنون امیدیم　　که بر درگاه شه پناهیدم

میتوان گفت مردم امروز / بیگانه اشتباهیدم
خاک پائی که درة التاج است / بر سر خویشتن کلاهیدم

طرزیا که بال نفقه شاه
یافتم گرچه روز کاهیدم

بیا در وی جانان می فغانم / چو بلبل در گلستان می فغانم
ز شوق قامت سرو روانی / چو سیلاب بهاران می فغانم
برات هجر یارم در کشی / دمادم همچو قلیان می فغانم
نفس می شکنم خاموش می ام / بیاد یار خندان می فغانم
چو می ذکرم ز زلف پیچ پیچش / بخود چون مار پیچان می فغانم
بس از مهر بر عاشق نگاهی / ز جور مه جبینان می فغانم

گرفته دامنم خاک صفاهان
چو طرزی در عشیران می فغانم

از بلده همدان بصفاهان گذریدم / پیچ خم ولی الب خرامان گذریدم
یاران گذریدند بجمعیت و من هم / یک قافله با جان پریشان گذریدم

ازنا

از بسکه درین راه بخوفیدم و رفتم / در آرزوی دیدن خوبان گذریدم
دارم طمع آنکه بهیچم نفزو شسته / هر چند که چون زیر و بکرمان گذریدم
در حسرت شمشاد قد لاله عذاری / با چشم تر و دیده گریان گذریدم
پرویز نیم تا روم این راه بپایان / فرهادم الاحان و والاحان گذریدم

نایافته کام از تو بناکام چو طرزی
از کوی تو بر کام رقیبان گذریدم

از شرم رخت ایگل خود روی عرقیدم / گرد سر کوییت ز تکاپوی عرقیدم
در داکه با پیوندی از روز الستت / شرمنده و از آیت قالو عرقیدم
سرو الخنی رفته ز موزونی سردم / در سایه آن قامت دلجوی عرقیدم

از چاه زنخدانش طرزی طلبید آب
چون سبزه نو خیز لب جوی عرقیدم

لب شیرین یار ما چیدم / گره از کار ناز آچیدم
گفت می قتلت به تیغ جفا / من از این مژده دلت و پا چیدم
بتغیش ره تبسم بست / من بدلت رزاقه آچیدم

از وطن تا بغربت افتادم — نه بلا دیدم و نه کلا چیدم

از رقیبان گر بحثیم طرازی
تا نگوئی ز یار قاچیدم

کجا روم چکنم چون کنم چه چاره کنم — جز آنکه جامهٔ ناموس و ننگ پاره کنم
چو مرحبا زند نوبت تقرب یار — ز غصه سینهٔ صد پاره من نقاره کنم
اگر بگلت من افتند خیل مدعیان — ز استخوان سرانی زدن مناره کنم
اگر سرم نهی اندر کنار تنی ور نه — بود محال که از دلبران کناره کنم
بسوی تربت من گر برنجه‌ئی قدمی — ز فیض مقدم تو زندگی دوباره کنم

ز لطف گیر دا گر حوالت دست من طرازی
حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم

چه سازم با دل مسکین چه سازم — گر بیرون شود غمگین چه سازم
دلم در درد شد تا به ندانم — که با آن چون کنم با این چه سازم
ز هجر ماه رونی ریزمی اد — ز چشم خون لشه پروین چه سازم
نه نرمد دل او گریهٔ من — با آب آهن نیز ادلین چه سازم

چو گل

چو گل بی صحبتم با خس و خار — ز دست طفل بی تمکین چه سازم
رقیبش را چرا نکشی خونش بریزم — علاج آنکه گر کینی چه سازم

نمی‌رحمد بحال زار طرازی
ز جور آن بت بیدین چه سازم

گرچه طرز نو اختراعیدم — جانب نظم را مراعیدم
بگرفت اندران قد موزون — غزلیدم اگر رباعیدم
آن رخ و زلف و خال تا دیدم — عقل و هوش و خرد وداعیدم
دیگران کام از او تمتعیدند — من غم و دردش ابتیاعیدم
تا بدیدم جمال جانانرا — از دل امید انقطاعیدم

طرزیا مهوشی بمن ملکید
آفتابیدم و شعاعیدم

ای خرامیده جهانی از خرام — سرو بر یکپا ترا در احترام
گر نداری میل مجنون کردنم — از چه رو بی حاجتی بر طرف بام
کی کند عاشق لیلی ورای تو — جز بفرمان تو بینی و میم و لا

از لبت نقل سخن نعم الحدیث — ورز دهانت گفتگو خیر الکلام

ما ز روان نیک بد نا امیده‌ایم — ای چه طعنی ای نیک نام

تو بغمزه اگر بپلنی ز اهدا — میر سانی نزده هزا غلام

مي شکفتاند دادم خلق را

طرزت الطراز الی یوم القیام

مي رقیبد گلعذار چون کنم — تاب رشکیدن ندارم چون کنم

ای عزیزان الغریق آتش بنیت — طاقت هجران یارم چون کنم

گر بصبرم تا به پیوند زبلت — میرود کد انتظارم چون کنم

غم بن سایه همراه دلم — هست هر جا میفرارم چون کنم

مهرو وفی مطلوعد بر همه — من کرانی طالع ندارم چون کنم

پای کوتم سوی کوی می‌کشد — نیست در دست اختیارم چون کنم

کاه را میر نیچو تکان ظلمرا

میرد صبر و قرارم چون کنم

نه در کنجی نهانم چون منعمان میرا رده دوشم — میان چار سوق اصفهانی اره ده دوشم

مرا قوم لذتی از اره ده دوش پیدا دارد — که در جنت اگر باشم بمانم اره ده دوش با

من درویش را پروا از آسیب ترانیست — قیامت گر شود من در میانم اره ده دوشم

بجنبی اره ده دوش چه بران نیز خودم

که گر شود روان خواهد بجان میرا رده دوشم

دشنام داده و مرا شاد کرده — می شاکرم بهر چه مرا یاد کرده

عزمیده که می کشم آن هرزه گو را — زنی بنده را زبندغم آزاد کرده

باور قلیده سخنان رقیب را — قصد تو حرف هرزه حساد کرده

شهور عالمیده عدیم المثالیت — در کشت صد انجمن آز کرده بیداد

تا جلوه سینه طرز نه یادگی

تعلیمها بغمزه چالاک کرده جلاد

چرا اکه جان جهاننده — نمی عرصه رخ نماینده

نه یاد دیده ایکل از بوستان — چو بادم بی بوستاننده رسائی

بگفتار شیرین کلامیده — برفتار سرو رواننده

بلبلی دلت بود با دیگران — دمی با من از مهر باینده

بغرق کف پای مالیده — سرم را بکر لان رسانیده

علی رقم من هر قدر خواستم — چنانیده باشی چنینیده

کرت نیست جوهر چه حاصل اکر — فلان ابن فلان ابن فلانیده

ترا در عزیبی چه داند کسی — که رشهیده یا شبانیده

سبک زنده تا نه جاندارده — بنیلی چرا سر کرانیده

بعیب خود ای انکه کوریده — چرا عیب مردم عیانیده

حسود ابطرازی نخوامی رسید
اکر فی المثل آسمانیده

زمن یوسفانا بعیدیده — چه یعقوب چشم سفیدیده

به تیر تغافل شهیدیده — ازان تیغ غمزه دریغیده

زنخل وصالت نخی میوه ام — برنج ال صنع بر که بیدیده

چه دوری دستکر لبان زاهدا — ازان چون ملکی ها قدیدیده

چه با من دلی خسلا طیدا او — رونیا عذاب شدیده

ترا طرزیا صد هزار آفرین — که طرز غریبی جدیده

نزام

نداریم باکی ز تقصیر خدمت — که داریم چون لطف تو عذرخواهی

در این دیر طرازی اختیارم
بجز طاق ابروی او قبله گاهی

نداریم باکی ز تقصیر خدمت — که داریم چون لطف تو عذرخواهی

افتاده دل بر الماء وحشی نگاهی — پی رنجیده ستمکرلی دل سیاهی

ز نکاهک سیاهک خنجر کذار کش — تشنیده یلمجو نکمهر پیکانلکی

در بجر که عقیقک سیرابکش مدام — دارم نجونکه دلک خود کشالکی

باشد نجونیک و نجصالک رقیب کش — رنکی دروغ کو نیک بیرون زرایکی

از خسنک تو رزه یکی کم نمیشود — کر بنکر ر لبو لیک ماللکالکی

بروین ز چشمک منک افتاده طرزا
در اشتیاق مهر کماه اشتیالکی

مراست ازغم ابرو هلالی — شبی چون ماهی و ماهی چو سالی

فتاده بر سر سرکشته من — هوای قامت نازک نهالی

ملولیدم ز قیل و قال رسمی — ز درس عشق لی کسبم کمالی

سرت گردم چرا سردی از من	در بقیدی تماشای جمالی

چندان بپیت افتیم و بگریم که آخر	یا گردن ما را بزنی یا بنگاهی

ای نفس بلی عیش چو روزه تقرویر	بابی که باندیشه فردا بنگاهی

ادبهر تو آراسته شد شاه عقبی	حیف است که بر قحبه دنیا بنگاهی

عنقا شو و در قاف قناعت بنشین	تا چند مگس وار بحلوا بنگاهی

بر طارم چهارم چو مسیحی برو جی	خورشید صفت گر بزی غیر ابنگاهی

شک نیست که در مصر محبت بعزیزی	گر پاک چو یوسف بزلیخا بنگاهی

گر پرتو معشوق ازل بر دلت افتد

عریان صفت از همه اشیا بنگاهی

الکه هرگز بمانی نکری	مگر از آه ما بی خبری

زنظر اینده چهره داریم	گر نداریم در زمانه زری

چشم حیرانمانی سپرد	در تماشای سرو سیم بری

جا

صاحبا از دل و جگر داریم	از برای سگانت ما حضری

شکر باید ز هر بلی که رسد	زانکه باشد زهر بلا بتری

الکه طرز یدی از چه لرزیدی

دل قوشی ار نهچی چکری

قاصدا از خبر صلح مرا شاد ایدی	باشی آزاد که ما را ز غم آزاد ایدی

فصل از آتش گل بر بلبل گفتی	دل دیوانه ما را فرح آباد ایدی

لایق آنسکه دامن ز غبار بر چینی	الکه با چهره و قامت گل و شمشاد ایدی

از ره عقل بروندیده جنونیده ستم	تا تو در چشم من زار پریزاد ایدی

عاقبت شوهر خود ملک ایدی زال زمان	الجهاندار مخوشحال که داماد ایدی

طرز با شیوه شیرین ز لالیدیدی

عذر میار بیز یریم که فرهاد ایدی

قدم گر کوی ما رنجه داری	خزانستان ما را ای بهاری

مهام از هلال ابروانت	هلاولیدیم بس چند انتظاری

بتسلیمید نجان میقرارم	اگر بوسه از آن لب میقراری

مسیح آسا برای اوج چرخی — زموج مردمان گیرمی کناری
کرم ورزدی و گیرمی قبولی — تو دانی صاحبا می اختیاری
بیاب ای منعم احوال پیاده — چه برا اسبان تازی می سواری

نه دل گیردت آرام طرزی
بغیر از کوی او می هر دیاری

دلم دیوانه اید از طفل راهی — مهرنا مهربانی کج کلاهی
بلب عیسی دم شیرین کلامی — بترکان ریز خونی بی گناهی
کیم من بیدل مجنون مثالی — غریبی بی کسی گم کرده راهی
دلش از دست غم فنجان خونی — تنش آواره گی چون برگ کاهی
علی تحت الثری ریزنده اشکی — الی هفتم سما راد ستکاهی

رقیبان دشمن و دلدار بی درد
چه سازی طرزیا داد از که خواهی

الا ای که هستی نگار کسی — به تفتیش از حال زار کسی
سرشک از جبینی میرود در کنار — ببر یار ساند کنار کسی

کند

کند یاری بدامن صابری — بدست ار شود اختیار کسی
چه غم داری ای انکه در وعده گاه — برو بد زخدا انتظار کسی
زچشم تو زخندید می ایجعد — بگوییت کر افشا گذار کسی
رفیقا خدا را دمی پای دار — که در پای دل هست خار کسی

کجا داردان بیوفا طرزیا
غمی از غم بیشمار کسی

مارا دیدی تغافلیدی — می بیند روی تو کم پریدی
با مجنونت نمی انیسی — آهو چشما کجا چریدی
گویا همه درس جور خواندی — ازوز که می تقلیدی
فریاد که داشتی هر قدر من — فریاد یدم نمی شنیدی
در بند کمند کاکل ایاه — شانه مرا مقیدیدی

قیدی هزار همچو طرزی
هر جا بکرشمه جلوه ایدی

مبادا که از ما ملولیده باشی — حدیث حسود اقبولیده باشی

چه میمنت سعد آن علت ایمه که در منزل ما نزول کرده باشی

همان زمان ایمن از عمر کردم

که در منزل ما حلول کرده باشی

هذا کتاب بیان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خردمند عاقل و دانا — قصه موش و گربه برخوانا
قصه موش و گربه را نو ز من — بشنو ای عاقل سخن دانا
گربه‌ای بود شهر اصفاهان — عاقل و فاضل و لبی دانا
لیکن این گربه که من وصفش — کردم ای عاقل سخن دانا
پس چنین گربه‌ای با اوصاف — بوده تابع بشرع رحمانا
روزی اندر شرابخانه شده — یعنی در خانه جهودانا
تا نصیحت کند بقوم یهود — بعد از آن صید هم ز موشانا
اتفاقاً تمام قوم یهود — بوده مشغول میوه بندانا
گفت بهتر تنقلی بکنم — چونکه از ره رسیده خستانا
گر خورم من ز خوان هر که طعام — نکند طبع من قبولانا
چونکه اینها خبیث باطنی‌اند — خانه و ظرفشان کثیفانا
پس درون شد بسوی خمخانه — تا که صیدی کند ز موشانا

در پس خم

در پس خم می کمین کرده — همچو دزدی به بیشه پنهانا
موشکی شد درون میخانه — تا کند سرکشی بخم ها نا
سر بخم بر نهاد و می نوشید — مست گردید و شد بجولانا
غافل از آنکه گربه اینجاست — لب گشود و بگفت لافانا
گفت کو گربه تا سرش بکنم — سر او را برم بمیدانا
سر صد گربه بر بخشم من — بکنم چاکران دربانا
گربه در پیش من چه سگ باشد — گر شود رو برو بمیدانا
گربه این می شنید و دم نزد — چنگ و دندان زدی بسوهانا
موش چون دید گربه را در خم — سامع و ناظر و توانانا
گفت با خود که بر گهی خوردم — چون لبی که خورند مستانا
چونکه بشنید گربه لاف ز موش — همچو آن لاف کز خارانا
پس بکن پوش لاف مزن — می نترسی ز نره شیرانا
تو بیان کن چرا نکردی زود — چون بریدی مرا اسلامانا
از تکبر بود و یا مستی — با خریت که کرده کسبانا

چونکه او سلام گفت بهست | که جوابش بود وجوبا نا
موشش گفتا ببخش بر گردم | مست بودم نبد شعورا نا
مست اگر میخورد گهی بگزافه | عقل رفتش هر که حیله‌ها نا
خود همان مست بد گزافه من | مرد میدان کذب و هزیانا
بر من ای صاحب کرامت بخش | نادم بر من اینی ببخشا نا
پس بگفتا بخویش وای بمن | من چه سازم شنیده‌ها نا
کاش پایم شکسته بود ز قبل | کاش رشل گشته بود دستانا
من گردن شکسته بر گردم | باصفاهان شدم ز کرمانا
من چه کردم بروز گار دراز | کو فتادم بچنگ گربانا
من بسی شهرها سفر کردم | دیده بودم هزار شلانا
لیک چون او ندیدم هیچ کسی | غضبناک و غیور و غرانا
حال دیگر علاج نتوانم | جز که عذر آورم فراوانا
پس بگفتا بگربه کای سرور | من غلامم یکی از غلامانا
پس ازین من ترا شوم خادم | تو برو پیش و من عقبانا

گربه گفتا

گربه گفتا دلت بخواهد من | بروم پیش و تو فرارانا
موش گفتا ببخش ازین گفتا | من نیایم دیگر صفاهانا
گربه گفتا بموش کاین حرف است | ترک عادت نزوم هر کانا
پر و پوچی که سر بسر گفتی | جمله بد لاف‌های بیجانا
من نه همچون تو بیخودم مستم | همه را دیدم و شنیدانا
بود یکسر چو گربه‌ها شدی | ورنه چی قتل خویش عجلانا
او لاف شراب چون که بود | که بخوردی شدی تو مستانا
که بالای گربه همین لاف است | که زدی تو شنید گوشانا
موش گفتا چرا نخواهی خورد | تو مرا چونکه نیست جرمانا
گربه گفتا که میکنی دزدی | خواه از کبریا بهر دانا
بلکه مال یتیم و بیوه زنان | میبری صبح تا شبانانا
نکنی فکر کاین ز ایتام است | یا که آن قوت پیر نسوانا
موش گفتا که عرضکی دارم | گر مرخص کنی بیانانا
گربه گفتا که عرض حاجت کن | تا بگویم ترا جوابانا

موش گفتا اگر کنم اظهار | آنچه مکنون بود بصدر انا
متغیر شوی کنی پرخاش | یا که ساکت شوی ز حرفانا
گربه گفتا که آنچه خواهی گو | من ندارم ز حرف پالکانا
موش گفتا تو نیز مثل منی | میخوری هرچه هست در خانا
ز چه رو نقص و عیب میگیری | خود که هستی مثال موشانا
چه تفاوت کند چه گربه چه موش | فرق نبود کنیم اکلانا
هر کرا احد برو بود جاری | نزند دیگری بجد انا
گربه گفتا که راست میگوئی | لیک فرق است موش و گربانا
موش گفتا تفاوتش برگو | تا تمیزی دهم ز حرفانا
گربه گفتا نیم چه تو بیرحم | که خورم شمع و پیه وصابانا
گربه نزدیک طاق پنجی شمع | میروی همچو دزد بالانا
میخوری شمع و پیه و امثالش | من کجا چو تو روز کارانا
تو خوری و بری به منزل خویش | جمع سازی به زیر خاکانا
من کجا چو تو حرص خواهم زر | یکی خورم صد برم و جمعانا

گرکسی

گر کسی لقمه بمن بخشد | شکر گویم مر آنکه اعطانا
بل ز خجلت بهم نهم عینین | وقت خوردن ز روی شرمانا
نه چو تو بیحیا بشب دزدی | کنم و روز گشته پنهانا
نشوم من بزیر خاک نهان | نکنم من ذخیره اصلانا
هر مکانی که هست بالاتر | میروم صد و کرده خوابانا
نه بدل خوف و نه هراسی هست | صد و بالا نشسته ماوانا
فی الحقیقه لقب ز عالیجاه | صادق آید بکل گربانا
لیک هستی همیشه چون دزدان | روز و شب در کمین چو دزدانا
میبری لحم و میخوری شیره | میکنی پاره کیس و همیانا
هر کجا تخته سراغ کنی | با تسلط خوری تر مغزانا
گر بجز من رسی بری کلاه | آنچه ز آن میبینی تو خاکانا
گر بود تحت ارض ها کولی | میزنی نقب تا آبانا
این همه فرق موش و گربه بود | میدهی نسبت خلاء فانا
پس بگفتا که مال مردم را | ز چه رو میکنی حرامانا

بردنت قرض یا که مندوب ست   خوردنت حتم یا ثوابانا

موش گفتا حقیقتش خواهی   علتش این بود که ذکرانا

مردمان چون زکوة می نهند   زین سبب میبریم بیغمانا

گربه گفتا حریص میباشی   یک خوری صد بری و جمعانا

موش گفتا برای اولادست   آنچه جمع آورم ز مالانا

گربه گفتا دروغ میگوئی   جمله حرص است آنچه جمعانا

سبب جمع مال پنج بود   هر کرا یک بود ز خصانا

موش گفتا بیان نما آن پنج   تا بدانم کدام وصفانا

گربه گفتا ز پنج خصلت بر   جمع گردد بخلق مالانا

اولش بخل گر شدید بود   املی گو بود طویلانا

ثالثا حرص گر شود غالب   رحم اگر که قطعانا

پنجمین گر کس اختیار کند   اصل دنیا و ترک عقبانا

یک ازان پنج هر کرا موجود   بوده زان جمع گشته مالانا

گوئیا جمله در تو موجود است   که این قدر بوده حریصانا

حرص تو

حرص تو همچو مرغ میباشد   نشوی هیچ سیر اصلانا

هرچه بینی بری بلانه خویش   متصل در تمام یومانا

سه نفر در تمام خلق خدا   حرصشان بوده بس زیادانا

اولش مور و دویمش موش است   سیم آن که بس حریصانا

من نیم چون تو موش حق نشناس   که ذخیره کنم سالانا

میخورم لیک قدر ما یحتاج   نکنم زیر خاک پنهانا

نزد هر کس عزیز میباشم   میدهندم لحوم با نانا

گر خورم من ز خان هر که طعام   میکنم بعد شکر احسانا

بیشتر عزتم ز اطفال است   که مرا همچو جان بدامانا

کودکان خنده زن ز لعبتشان   هم غذا گشته با صغیرانا

گر تقاضا کند مزاج مرا   میکنم زیر خاک فضلانا

نه چو تو موش بی ادب باشم   که کنم فضله جوف کاسانا

نکنی فکر که این نجس گردد   گر رسد بر طعام و ظرفانا

موش گفتا تو هیچ خرده مگیر   بر مریدان حاج کریم خانا

ما تمامی رساله‌اش داریم — زانکه هستیم اهل کرمانا
این تکرر در نجس بفتوایش — چون رسد بر طعام و ظرفانا
چون نجاست رسد باب قلیل — پاک باشد ظروف و آبانا
پس بجائی که پاک باشد نیز — غیر او از طریق اولانا
آب چون مایع است پاک بود — شیئ جامد یقین که پاکانا
گربه گفتا قیاس باشد این — کار شیطان و بوحنیفانا
بعد از این هم دروغ میگوید — کذب محض است این نه فتوانا
موش گفتا بر اصل معنی خود — که نجس نیست بلکه پاکانا
بلکه این علمی قول ایشان است — رو نظر کن تو در کتابانا
از رساله هست ارشادی — بلبنی چاپ کرده خانانا
هست فصل الخطاب در کتم — دیگرم مشتوش حفظانا
نصرة الدین هم المجلد هست — که شب و روز من مرورانا
ما بقی کتابها هر یک — هست در دست ما مریدانا
ما مریدان چه جمع میکردیم — او ز هم ذکر کرده فتوانا

غیر تعریف

غیر تعریف حرف دیگر هست — مرشد است او و ما مریدانا
مطلقا اعتراض ننمائیم — از نجاست که جوف آبانا
نشنیدی که خورده اندر رز — که سگ کو ملاق آبانا
گربه گفتا حکایتش برگو — که چسان کرد نوش جانانا
موش گفتا شنیدم از راوی — که زمان ورود یزدانا
مردم شهر از اجله ناس — علما و دیگر ز شیخانا
دیدنش کردند ضیافت هم — چونکه بد لازم و رسومانا
تا شبی انجمنی شد یکجا — همه از فاضلان یزدانا
خان هم بود آن شب موعود — صحبت آمد از این مقولانا
که شنیدیم آنکه رای شما — هست این نوع ایها الخانا
که اگر برخورد باب قلیل — فضله یا که مثل فضلانا
احتیاطی ز آب بنمایید — یا که این محض قول فتوانا
در جواب اینچنین بیان فرمود — نکنم احتیاط اصلا تا
اهل مجلس تمام بشنیدند — در تحیر ولی بقلبانا

بعد از آن بهر قوت این قول   فضلهٔ سگ که بود خشکانا
کرد حاضر ضعیف در مجلس   بهر آن نو رسیده مهمانا
پس از آنش حضور آوردند   زده در کاسه یا که کوزانا
داد بر دست رکنی ظرف پر آب   که بیاشام در حضورانا
تا ببینند مردمان یکسر   که چه سان میکنید شربانا
پس گرفت آن بزرگ ریش نجیب   سر کشیدش که اینست فتوانا
جلکی مرحبا همی گفتند   پارهٔ گفته هم هنیئانا
لیک از بهر شان آن آقا   کس نزد حرف در حضورانا
تا شد منقضی شب و مجلس   بعد چای و بعد غلیانا
پس از آنجا روان بخاطر شاد   جانب منزل و مقامانا
مردم مجلس از صغیر و کبیر   کرده تعریف حاج کریم خانا
پس از آنکه شد لوس و دلیز   سر نهادش یکی بگوشانا
که برادر جلکی پیغام   عذر خجلت ز یاد خامانا
که شما تا به یزد میباشید   منمائید دیگر فتوانا

که در اینجا

که در اینجا هست فضلهٔ سگ   خوردنتان گرچه بوده مهمانا
او دیگر دم نزد که که خوردم   نخورم بعد از این حضورانا
پس از آنجا روان بخاطر شاد   شد روانه بسوی کرمانا
گربه گفتا شنیده ام من نیز   این وقایع بشهر یزدانا
همه حرفهای او این قسم   من شنیدم زیاد فتوانا
تو بگو پاره مسائل آن   تا نمایم زیاد حظانا
تو مریدی و ضبط مسئلها   کرده کن بیان قلیلانا
بلکه فضلت زیاده میباشد   فضله ریزی بجوف کاسانا
موش گفتا که رکنی رابع را   هست فتوی لیسی تاهانا
نیت واجب بنزد او فطره   پست و نه دیده ماه تابانا
گربه گفتا شنیدم این تفصیل   که از او کرده اند سؤالانا
که ایا مفتی آن زمان چه کنی   پست و نه ماه اگر نیایانا
گفت اندر جواب آن سائل   پست و نه ماه اگر نیایانا
میخورم لیک پس غذا اکرم   بعد از آن چونکه از صیامانا

گر شمار کنی بابی ثنوی   چند عیبی شود هویدانا

گر عیوبات او بیان سازم   دست خود میگزی بدندانا

یکی از جمله فتاوایش   که نوشته است در کتابانا

انکه ترتیب غسل او در نیت   گر نشد غسل زا تمام بانا

دیگر از حکمهای او این است   که نوشته است و داده فتوانا

که اگر دخل کرد با زن خویش   در دبر نی قبل که ماوانا

نشود زان جماع انزالش   غسل نبود ضرور اصلانا

دیگر از غسل ندب کرد کسی   بوضو نیست احتیاجانا

گر به گفتا عبث نمیگویم   در غیاثش هزار نحشانا

هرچه دیدم ز قول و فتوایش   ذکر کردم درون هیانا

شده همیان پر از کلاماتش   لیک ملعون تمام قولانا

یکی از جمله نسبت بطلان   داده بر کل پیشوایانا

قول فصل الخطاب شد همین   رو نظر کن که نیست بهتانا

گفته انجا تمام ناحقند   نسبت کفر داده شیخانا

که تامی

که تمامی از اول اسلام   گفته اند بر خلاف قولانا

یعنی آن مفتیان مرده و حی   هر که گفتند بر خلافانا

من بر او بحث میکنم زین قول   بشنو از من بده جوابانا

کس بپرسد که عاقد این دین   پس که بودند کن بیانانا

یا رضا شو بآن که عقد نگرد   یا بگو کس نکرده اصلانا

تو که گوئی تمام ناحقند   همچنانی که کرده ذکرانا

هرچه را قائلی بیان بنما   تا از آن پی برم بطلبانا

دیگر از جمله بحث او این است   علما را ز شیخ و برنانا

که چرا حکم میکنند بظن   از چه رو گشته است علمانا

لیکه باید بعلم کرد عمل   کفر باشد بظن و حدسانا

من در این باب نکته میگیرم   از دلیل خودش ز علمانا

گرچه این وجه خالی از موضوع   لیک خوب است ریک دندانا

هر مکانی که علم حاصل شد   میکنم طرح ظن و حدسانا

همچنانی که رای او این است   نکنند اخذ هیچ ظنانا

پس بگویم جواب از این اقوال — تا شود ساکت از کلام ما نا
که اگر علم معتبر میبود — نشد ظن قبول اصلاً نا
پس ز حکم مشایخ اعلام — که شده سد باب علما نا
علم عادی ز قول ایشان ثابت — لا انچه گفتند حکم یزدانا
زین طرف قول یکنفر چون کن — نشود بهر کس هویدا نا
بعد تسلیم انکه حاصل نشد — ظنی از قول همچو رکنا نا
نکند ظن مقابلی با علم — پس بود حق ز پیش و ایانا
پی اگر علم معتبر باشد — طرح باید نمود ظنا نا
بعد گفتا که یک سؤال کنم — از تو من ای جناب رکنا نا
که اگر علم معتبر باشد — هر کجائی و طرح ظنا نا
پی چه خواهی نمود در اینی یک — مثلاً بینی سه و چهار انا
چه کنی در نماز با آن شک — گو بنی این یکی جوابا نا
میدهی حکم کاین صحیح بود — چونکه حاصل نموده ظنا نا
یا که گوئی نماز باطل شد — زانکه علت نشد که چار انا

یا که این

یا که این ظن بکار بر نخورد — علم در هر کجا ضرورانا
مرشش گفتا که اذن فرمائید — من معجل روم بکر ما نا
پرسم و زود آیت گویم — انچه فرموده شیخ کرمانا
چونکه نتوان بعقل کرد حل — باید از ماخذ شنی بیانا
گر به گفتا مکررات جنون — یا مرا نیست هیچ عقلانا
من کدام روی گویی کرمان — که ز دستم نشوی خلاصانا
تو اجازم نشدی در این منزل — لیکن کدام روی بکرمانا
با وجود حزبیت گوئی — نتوان حکم پیش عقلانا
مختصر انکه شرح گفته چنین — که بظن کن عمل نه علمانا
بعد گفتا بیا ز من بشنو — انچه بشنیده ام ز قولانا
گر ترا صدق رایت باشد — لکن اغماض و بینی تو فتوانا
در کتابی که بلبنی شد چاپ — نام ارشاد و از عوام انا
رو نظر کن بجلد رابع آن — صفحه صفحه شنو خلاصانا
کوشش کن تا یکی یکی گویم — انچه خود دیده در کتابانا

کرده تحقیق کز هزار و دو پنج | بوده مردم بجهل سبحانا
بهوا و هوس عمل کردند | من برون کرده‌ام ز جهلانا
در امامت ز خویش ایمانی | دارد آن صفحه پی تو قولانا
صفحهٔ عاشرش چنین گفته | لازم است بر عباد سلطانا
که بود حی و هلک را ناظر | عالم از حال پیر و برنا نا
گر مرادش امام عصر بود | ما مخالف مرالت از عانا
ورنه این از ضروریات دین نیست | که بود همچه کس ضرور رانا
گفته ایضاً بصفحهٔ مذکور | باز تا صفحه عشر و اثنانا
که لزوم است امام حی و ظهور | نه که غایب بود ز عینانا
که اگر غایب است فرقی نیست | با امامی که مرده لحا نانا
صفحهٔ ستهٔ عشر را بشنو | کادعا کرده بس زیا رانا
که لزوم است رکن رابع را | متصرف سما و ارضانا
گفته در صفحهٔ ثمان عشر | باز در صفحه تسع عشرانا
که منم رکن رابع خالق | هر تغیر بود ز فعلانا

گفته در

گفته در صفحهٔ ثلثینش | که اضافه نشود به تسعانا
که نبد رکن در زمان قدیم | تازه گردیده شد هویدانا
منهم این اعتقاد دارایم | که نبوده است و تازه پیدانا
مثل آن چار مذهب سنی | که نمایان شد او بدهرانا
در زمان نبی نبود و نشد | بعد رحلت بشد نمایانا
الغرض صفحه اربعین گفته | نیز خمسین و با چهارانا
گفته من رابع ز رکن خدا | باس نیز خود ز شیخانا
هر دمی یک کلام گفته بهر | که بود او نقیض اولانا
گر بخواهم با آخرش برسم | عارض آید تر الصداعانا
هضم رابع شنیده بودم من | لیک نشنیده رابع ارکانا
چون اطبا قواعدی دارند | طبخ اغذیه را بجو فانا
بعد کیلوس میشود کیموس | هضم رابع شود ز معدانا
پس بگفتا اگر مریدی تو | هست در نزد تو رسالانا
رو نظر کن بآن رساله خویش | خاطر ارش دلکاز عوامانا

یعنی که هر چیز گفته‌ام صدق است | یا که کلام دروغ و بهتانا
گرچه داری تعصب بسیار | لکن اغماض از تو عینانا
من کلام دروغ ننوشتم | جمله اخراج زان کتابانا
پر دروغ است جمله گفتارش | باز باشی تو از مریدانا
الغرض من نصیحتی بکنم | انکه تیکه مثل رکنانا
گر بنا است گفته نامربوط | لکاورد لجش کس بقولانا
پس کی بیکه طالبند مرید | جمع آرند خر مریدانا
ما باین خرکم شنیده چنانی | بایدش بود از مریدانا
این فتاوای او که گفته بهر | هیچ مفتی نگفته اصلانا
الغرض خر مرید بسیار است | همگی بودی شعورانا
مثلا در زمان رفقی ری | کرده اظهار فضل بیجانا
گفتگو کرد در مجالس چند | گشت ملزم از آن سئولانا
گر بخواهم مجالسش گویم | میشود موجب کلالانا
لیک اشعار میکنم برخی | از سئولات و از جوابانا

یکی از جمله

یکی از جمله صحبت قبله | که بیی کرده او صلوتانا
منحرف او ز قبله کرده نماز | میل بر قبله یهودانا
بعد از آنش بحربه قبله نما | بغرستاده بر مریدانا
که باین نحو قبله بشناسید | جملگی در که صلوتانا
الغرض جمله مریدانش | بهمان طرز بر نمازانا
مختصر انکه چون شد طهران | ملزم آمد چه زو سئولانا
گر بگویم وقایع مجلس | که چسان شد بشهر طهرانا
لیک بگویم که این دروغ بود | او بگفته بری خلافانا
دیگری گفته کاین فراخ نبود | گر بگفتی کلام لحنانا
دیگری گوید از عناد بود | هر که گوید خلاف قولانا
پس بطهران خفیف گشته و خجل | لیک بازم نکرد شرمانا
الغرض هر یک از مریدانش | کرده توجیه بر کلامانا
لیک یک از وقایع مجلس | گر کنی دگر مریدانا
هر یکی را جواب بر گویند | کینی فلان وجه بوده قولانا

مثلا اگر الخراف در قبله نیست نقص جناب مولانا
گر تفاوت بداده در قبله بعد الزام در نمازانا
گشته از قبلتین آن آقا اقتدا کرده بر تلبیانا
الله الله چه قدر بی فهمند یا که اغماز کرده عینانا
لیک مریدش سئوال کرد از او در زمانیکه بود طهرانا
که شنیدیم ما شما ملزم گشته در انحراف قبلانا
گفت اندر جواب باس بل من ز تصدیق خود پشیمانا
شرط کردم بعمر خود هرگز نکنم هیچ بار اذعانا
دیگر از حرفهای نامربوط که بگفتی بشهر طهرانا
ذکر آب بر مسح فقط بدانجا که بگفتی که سنو لانا
این حکایت اگر بخواهی تو کن رجوعی بآن کتابانا
که بدار الخلافه او شد چاپ نسخه آمد سوی صفاهانا
در همان سال کو بری دررش شد چه ملزم از آن سئوالانا
در کتابی که ش‌هزاده نوشت عمر او حق کند اضعافانا

انکه او

انکه او اعتقاد سلطنه بود کرد دیرا قوی ز علمانا
هست موجود آن کتاب الحال نزد من پس نبسته بهتانا
بعد از اینکه ش‌هزاده نوشت رو برو کرد و بعد چاپانا
رکن هم در جواب شرحی داد بفرستاد بر مریدانا
بود مضمون آن جواب چنین که سوادش کنون حضورانا
هست ترتیب آن جوابا تش بهمین نحو کو بیا نانا
او اداش هزاده قطع رحم کرد تا شد کتاب چاپانا
اجرشان بر خدا امیدانم زچه رو کرده اند ردانا
آخر آنها که او همی بنوشت خواهد انشاد درست خلقانا
آنچه بنوشته ام بود باقی آنچه را کرده او تباهانا
داده سرمشق بر مریدانش که نمایند جمله کارانا
مختصر آنچه او جواب نوشت من نوشتم بر او جوابانا
بار تا سر تمام مراد است لیک یک یک را جواب گویانا
گر بخواهم بیان کنم اینجا در نگنجد میان همیانا

من نوشتم جواب او بسیار غیر ایشان بیک کتابانا
پس کسانیکه خلق گویانند منشئ کذب و قول کذبانا
مثل کنند در صف محشر ناکسی الراس عند ربانا
یکی از جمله واعظان دگر چون بمنبر روند بالا نا
مطلقا احتیاط ننمایند خاصه نسبت به پیشوایانا
نسبت قول بر امام دهند یا بگویند گفته ربانا
چون به بینند پای منبر خویش جمع بعضی رجال و نسوانا
شوق آیند و ذکر بنمایند یک حکایت ز بعد و قبلانا
پس حدیثی شروع بنمایند قسمی جز رده گور صدقانا
نسبتش را دهند بر خالق پس پیمبر دگر امامانا
مرد و زن جمله در خروش آیند خاصه آنها که پیر نسوانا
پس بسر میزنند و بر سینه کرده فریاد و آه و افغانا
گر بگویم که زد ابو لؤلؤ خنجری بر عمر بطونانا
او بجز میزنند ز شنیدن نکنند فرق هیچ اصلانا

الغرض

الغرض باید احتیاط کنند هر یکی در مقام ذکرانا
که مبادا خلاف گردانی اجر او کم امام غضبانا
پس بباید که احتیاط کنند نسبت قول بر امامانا
باز در غیر صوم سهل بود منتهایش دروغ شهانا
لیک در حال صوم کذب آن روزه باطل اگر که عمدانا
آیه را اگر کنند بیان بایدش کرد احتیاطانا
نه که چون مثل رابع الارکان فهم ناکرده کرده ذکرانا
نه تمامی دروغ میگویند نه همه مثل هم بیانانا
پس کسانیکه احتیاط کنند اجرشان هست پیش ربانا
خودسرافراز از روز حشر شوند ز احتیاطی که کرده دنیانا
بانیان غالبا ز خوف بود که مبادا متاع قرغانا
باکه سازند خانهٔ عالی که تفاخر کنند بمثلانا
روضه خوانی در او بنا بکنند دیده باشند خلق بلیانا
مختصر هر سید الشهدا آه خالصا مخلصا قلیلانا

بعد گفتا بموش گربه چنین | که چرا کسبکه حاج کریم خانا
حیف نابد ترا بود مرشد | ترک کن تا شوی خلاصانا
موش گفتا بمن تو بحث کنی | که چرا کیک حاج کریم خانا
پس چه گوئی بمرشد طاوس | که زند راه صادقینا نا
گربه گفتا که میشناسم من | خود طاوس را شخصا نا
گر تو خواهی شناسیش گویم | لقب و نام و حیله و صفا نا
خانهٔ او قریب دروازه | خانهٔ شیخ زین دینا نا
نام او کاظم و لقب طاوس | مرشد جمله عارفینا نا
ریش او بس بغایه زردی | دل سیاه و بعید حسنا نا
بر سر او بود عمامه شال | قد و شارب بسی طویلا نا
میکند منع از جماعتها | در عوض امر ورد خانا نا
علما را اگر ببیند او | حرف لغوی زدی زغیظا نا
جز بگوئش کراماتی نبود | که نماید بجز مریدانا
نکهتش بر زمین لبش خواموش | همچو سنگی مثال الف نا

چون نداند

چون نداند سخن بطرز یقین | عامیا زا فریبد اینسانا
یکی از حکمهای او این است | منع شارب زدن مریدانا
هیچ دانی لقب چرا طاوس | شده او را بروز گارا نا
چونکه او بود طفل و بس نیکو | امردی و صبیح وجها نا
داده تغییر جامه را هر روز | همچو طاوس لون الوانا
میخ امید هر زمان از شوق | بوده شاگردان از برا زانا
اهل بازار حال او دیدند | شده هر یک مرید از جانا
گردمش نیز جمله جمع شدند | در پس آن بلبل و یوما نا
بوسه دادند دست و پایش را | بس ترقی نموده وجهانا
همه گشتند خواستگار آن شی | جملگی طالب و مریدانا
پس ارادت عیان شد از پس آن | نی زمان ظهور عرفانا
زین سبب شد ورا لقب طاوس | تا باینجا کشید کارانا
پس بگفتا که این کم از آن نیست | کلب اصفر اخ شغالا نا
موش پرسید از طریقت او | که بیان کن هر آنچه میدانا

ابن آوانا بدل

گربه گفتا که من نفهمیدم — زیر شارب لبانش جنبانا
متصل نزد او شتابانند — هر روز دیگر خر مریدانا
منحصر نیست زاهل اصفاهان — بر مریدان اهل کاشانا
بل بطهران مریدش افزون است — هر بلد زین کسان فراوانا
خر کسی هر کجا که رو آرد — بر او جمع از ذبابانا
پس بگفتا زهر خر بوده بتر — باب کو آمدی بر او رانا
بر عقب او نهاده اندر دین — که عمر مفتخر بکارانا
سه نفر مرد و یکنفر از زن — بوده در مذهبش حلالانا
پیشتر هم اگر بری از مرد — اذن دادی که او مباحانا
خواندن صیغه هم نبود ضرور — جمله در کیش او مباحانا
صوم ماه صیام ناکرده — چونکه بابیت روزه شدانا
نوزده روز روزه واجب بود — عید نوروز و ختم صومانا
دیگرم گفت من همان شجرم — که بری آن شجر بطورانا
هر چه از آن شجر بروز کند — قول حق است بر زبانانا

کرده

کرده تحریف او کلام الله — خود تراشیده و خواند قرانا
موش گفتا کسی نکرد سؤال — زو ز اعجاز یا کمالانا
گربه گفتا که جمعی از علما — کردند از او بسی سؤالانا
پس ببردند نزد شهنشاه — ناصر الدین شه امتحانانا
چون نمودند بابرا حاضر — شاه بنمود زاو سؤالانا
هر چه شه گفت او جواب نداد — بلکه گفتی خلاف حقانا
مثلا گفت من ز در علمم — هر چه پرسید از او جوابانا
گفتی از طب یکی سؤال کنم — گفت من طب نخوانده اصلانا
گفتی از علم صرف میپرسیم — گفت خواندم زمان طفلانا
مختصر هر حدیث پرسیدند — ماند در گل چو آن الاغانا
پس بگفتا که هست اعجازم — خطبه را بر بدیهه سر غانا
خواند یک خطبه در حضور شه — که ز اعجاز کرده ذکرانا
بود در خطبه اش سمواتی — که بیان کرد پیش حضورانا
پس سموات را بفتح بخواند — حالت نصب نزد شاهانا

خذ الغش کنند

دیگرم گفت من علی هستم — شوهر فاطمه که زهرانا

گفتش است علی محمد هست — پدر رت اهل فارس حیدرانا

نام میرزا رضا ز بر آزان — دگه اکشم بچشم دیدانا

ز چه روانی سخن همی گوئی — گفت حاش منم فلانانا

موش گفتا طریقه اش بر گو — تا بدانم چه بوده حرفانا

گربه گفتا شنو کلامانش — تا نمایم بیان قلیلانا

اولا گفته بود روز الست — کرده بیعت بنی نبیانا

با علی ولی دران عالم — پس حقیقت من آن لونوعانا

هرکه ایمان بمن بیاوردند — کرده هر یک قبول از جانا

گاه گفتا که حجة الله ام — گاه گفتی که گفته بابانا

گفته از واجبات میباشد — بردن اسمم که اذانانا

نیست بر او جز انکه دیوانه است — گشته مجنون یقینی ز قولانا

گی از ان قواعد باب است — خط نوشتی بغیر سوادانا

گفتش اظهار کن تو معجزه — گفت آرید یک قلمدانا

تا نویسم

تا نویسم سی عشری صد بیت — بل مضاعف کنی ثلاثانا

گفتنش دیگر قول دانی — این نه اعجاز کو ز رحمانا

بعد از آن او نوشت سطری چند — دیدنش بر غلط تمامانا

هر عبارت که زو بپرسیدند — خواند اعراب او خلافانا

گفتش اعراب او که ملحون است — هر چه خوانی زیاد حسبانا

گفت عامل دیگر عمل نکند — زینی کسب نیست عیب چندانا

گربه اعجاز او نوشتی خط — همه مغلوط وقت ذکرانا

به یقینی شعرهای نامربوط — که بیان کرده ام به تبیانا

جمله اعجاز باب میباشد — لیس فصاحت بود به شعرانا

الغرض حرفهای نامربوط — ذکر بنموده در جوابانا

پادشه جمله را جوابش داد — او نکردی قبول اذعانا

بعد از آن حکم کرد شه — که به دارش کشند و قتلانا

ناصر الدین بدو قوی بنمود — دین پیغمبرش ز حکانا

حمد لله عاقبت کردند — بر سر دار تیربارانا

آتش قهر هر طرف بارید / بر سرش از فم تفنگها نا
همچو تیر شهاب بر شیطان / سوختندش بنار دنیا نا
خالت تاریخ آن خرد گفتا / که ز تبریز شد بنارا نا ۱۲۶۶
موش گفتا ز بعد قتل چه شد / گو تو حال تمام خلقا نا
گربه گفتا چنان فساد نمود / تا قیامت بود فسادانا
چون فساد که از عمر ظاهر / شد بدنیا الی قیاما نا
لیک از جمله بدترانش / لعنتش شد ازل بدورانا
عنقریب است آن ازل ابدی / اندر آتش شود مقاما نا
دیگر بد لقب بها کردید / هر دو از شر شدند خلقا نا
مختصر هر بلد بسی باشند / زین گروه خبیث چندانا
چون عمر گو نمود بدعت چند / اندر بدعت الی قیاما نا
لیکن جمله کردن عمر است / لاین خلافات زو بروزانا
پس بگفتا که قرة العینم / کرد چون باب فتنه چندانا
رحمت حق بقاتلش بادا / که نمودش بخاک پنهانا

کورکرد

کور کرد او چو چشم عین الکفر / آفرین باد و ید مریزا نا
موش گفتا که بود اصل زناد / بچه ارث دگرد خلقا نا
گربه گفتا که بود در قزوین / دختری همچو ماه تابانا
پدر و عم او در آن ایام / صالح و متقی باسمانا
پدرش مرد عالم و فاضل / عم او چون پدر بدورانا
مجلس درس داشت آن دختر / درس گفتی ز نان و مردانا
رخنه شیطان نمود بر دختر / بردش از راه دین و ایمانا
بعد از آنکه دیدان دختر / بجمع دور خود زمردا نا
همچو اختر همی زدی دختر / چشمکی هر کسی که میلا نا
گاه بر قهقه فکند آواز و جه / که حرام است این نقابا نا
خوبرویان گشت ده رو باشند / همچو خورشید گو بدورانا
گاه چون شمس روی خود بنمود / همچو آن آفتاب تابانا
گاه ماه جمال خود ظاهر / کرد چون ماه لیل بدرانا
مختصر اذن داد مردانرا / بوسه دادن میان ثدیانا

گربه خلوت مکان و مدرس خویش / خواند بر خود یکی از مریدانا
گر تو ای موش آزمان بودی / جای کردی میان نقبانا
الغرض مردمش چو پروانه / دور شمع گداخته از جانا
پس مریدانش از پی و از پیش / جمع گشتند صبح و شامانا
بعد از آنی که دید آنها را / با خورش جمع گیل و دومانا
لذتی برد از مریدانش / هر زمانی که دید جمعانا
آخر الامر قتل نمود / عم خود را که صلوتانا
روزی از روزها بوقت صلوة / سر محراب شد شهیدانا
لقب هم شهید ثالث شد / خود روان گشت با مریدانا
پس بگفتا که باقی اریان / که عیان گشته در جهانانا
ترسم از حکما خجل گردند / نزد بوبکر و نیز عثمانا
شکر لله که رنجی نشدم / نه بطاوس و شیخ و بابانا
نشدم پیرو همه آنها / حفظ فرموده حق ز شرانا
گربه گفتا که جمله معترضه است / این سؤال و جواب قولانا

تو معطل

تو معطل مکن مرا اینجا / پس بیان کن چرا تو مستانا
ز چه رو لا دهنا زدی بیجا / شرب کردی تو از یهودانا
موش گفتا که عرضکی دارم / گر تو حظی کنی بیانانا
گربه گفتا بگو کدام بود / تا که رفعش کنم با آسانا
موش گفتا بمن تو بحث کنی / که چرا سبک حاج کریم خانا
من اگر مرشدم کریم خان است / تو چرا گشته چار یارانا
مالک و حنبلی و دیگر شافع / حنفی هر چهار کلبانا
بلکه هم معتقد بکلب کبیر / عبد قاهر که از رئیسانا
پس اگر من ترا کنم اثبات / می‌شود جان من خلاصانا
گربه گفتا اگر کنی اثبات / من رهاست زمت ز چنگانا
ورنه کی جان بری تو از دستم / تو کجا طاقت پلنگانا
موش گفتا اگر نباشی تو / تابع جمله چار یارانا
ز چه رو مسح پشت گوش کنی / روی شوئی ز بهر او دستانا
اهل سنة وضو چو میسازند / مسح سازند پشت گوشانا

چون تو گوئی طریقهٔ آنها | شد یقینم که چار یارانا
گر نبودی مرید اهل ضلال | ز چه رو بول پشت جدرانا
گشت معلوم آنکه نجس بول | پاک دانی و هم صوابانا
گوئیا خاک و آب طاهر نیست | مذهبت مثل چار یارانا
بلکه از دست بول پاک کنند | پس بمالند بر سبیلانا
غیر از این هم تو دست بر سر ریش | میکشی همچو مالکینا نا
گر بگفتا که من بری باشم | از چنین مذهبی خدا دانا
من به تقلید پاره اوقات | میکنم نی ز حلم و فتوانا
هر که بیند چنین خیال کند | لیک از بابت مزاحانا
تو کجا دیده باین تفصیل | که بیان میکنی نقوقانا
گوش کن گفتا جنابهٔ مرشد | رفته بودم شبی مهمانا
چون غذا خوردم و نشستم من | دیدم آمد یکی ز گربانا
بول کرد او بپاش مرشد | که برین زیر پای رکنانا
دست در روگاه گشت تا مرفق | مسح بنمود پشت کونانا

شد یقینم

شد یقینم که او بود سنی | گربه ها نیز جمله یکسانا
گربه بشنید این سخن از موش | قاه قاه او نمود خندانا
پس بگفتا خلاف فهمیدی | گربه ها جمله را قضیانا
اینکه دیدی که بول کرد جنتی | من فرستادمش بکرمانا
تا بفهمد هر آنچه او گفته | راست بوده است یا که کذبانا
چونکه دیدم نوشته بود چنین | که منم مطلع بکارانا
خواستم این یکی شود معلوم | تا از آن پی برم بقولانا
بول کرد او بپای مرشد | تا ببیند دهر تمیزانا
دید او مطلقا تمیز نداد | که بر او بول کرد گربانا
بی فضیلت از او شدی معلوم | این یکی ما بقیش حملانا
آنکه دیدی که گربه ایشان کرد | امتحان بود بهر ارکانا
گر بخواهی قبایح ایشان | بشمارم برت قلیلانا
اولا لحم ارنب حایض | پاک دانند و هم حلالانا
ثانیا آنکه لحم کلب صغیر | که نه بگشاده هر کو عینانا

میل سازند بر محی از آنها　　که خدا و رسول شمعانا
ثالثاً آنکه احتیاط کنند　　ز رشحات وضو که پاکانا
روی خود شسته در وضو برودت　　لیک از زیر رو ببالا نا
پا را میکنند اهل ضلال　　عوض مسح شسته و شوینا
بهتر از آن که بعد تسلیمی　　آن سلامی که قبل و کطا نا
بجز جش از نماز میدانند　　گر شود در جهان رها نانا
در چنین حال گر نماز کنند　　مردمان ز ان شوند دانا
بهتر آنست قرتبش سازند　　آن نماز آن بروح عثمانا
العرض گفته بعضی از سنی　　بول و سرگین چارپایانا
خواه از اسب و خواه از بز زون　　خواه از بقل و خواه الاغانا
جمله را احتیاط بنما شید　　بر یقین باشد از نجاسانا
این یکی راز بو حنیفه شنو　　تا بدانی ف د قولانا
که اگر جامه نجس باشد　　بمنی لیک بوده خشکانا
بعد از انکه دست مالیدی　　ریخته شد منی ز ثوبانا

طاهرست

طاهرست جامهات مثو آنرا　　نیست لازم بغسل آبانا
دیگرم داده است فتوائی　　کتحی و ریم از نجاسانا
گفت ان ملحد پلید خبیث　　کلب اگر که بوحنیفانا
من نمودم مخالفت بسیار　　هم ز افعال و هم ز قولانا
آنچه فرمود جعفر صادق ع　　وانچه را کرد بنی رسولانا
جز که در سجده من نفهمیدم　　غمض عینینی یا که فتحانا
پس شما ای متابعین عمر　　یک کشوده یکیش غمضانا
که اقلا مخالفت حاصل　　یکی چشم زان او چشانا
بار الها بحق عذا النبی کم　　تا که باقی است اصل رحانا
پس شنو تا بگویمت الحال　　همه اهل سنه اعتقادانا
که لزوم است بغض و کینه علی　　در دل جمله چار یارانا
وجه آن بغض هیچ دانی چیست　　بشنو تا که من بیانانا
چونکه عثمانیان چنین گویند　　که علی قاتل است عثمانا
زینی سبب بغض و کینی بدل دارند　　تا صف حشر کینه دارانا

الصل برکت تمام از عمر است   که انشد مایهٔ خ دا نا
گر بگویم من از قبایح آن   عمر کم گی د هد کفا فا نا
بشنوی گر تو جمله آنها   ندهی نسبتی بکر با نا
از عمر من زعمر بیزارم   چون شبیه است صورتا نا
هم زبوبکر و دیگر از عثمان   هر سه را صبح و شام لعنا نا
تو ندانی چه کرد در عالم   آن عمر الامان ز کارا نا
انچه او کرد در زمان حیات   نمز کی تا بروز حشرا نا
کرد هم شرح بعضی از نمرات   بی جسارت بود زیادا نا
لیک از بابت تنبه تو   گو میت پاره کارا نا
چونکه همیان در او بود خنجر   از مطالب گفتو تو شرحا نا
در به پهلوی بضعهٔ احمد   زده آن لوم یعنی کلا با نا
محسن آن بضعهٔ نبی را سقط   کرد در پشت در ز صدما نا
پهلوی فاطمه شکسته ز ظلم   پشت در کو فشرد با بانا
زده سیلی بصورت زهرا   بازویش را غلاف سیفا نا

غصب

غصب باغ فدک نمود عمر   کو نمشت عثمان بنار قرانا
بد فدک که در تصرف زهرا   متصرف چرا نشود انا
کی ز ذی القربی خوا الله حقه   وانکه از فاطمه که زهرانا
شال در گردن ولی خدا   کرد ان ملعنت پیاها نا
منبری که مصطفی با لا   رفته مسکن نموده غصبانا
برد مسجد که تا کند بیعت   شیر حق را کشان نکشانا
بطریقی که کس نبرده چنین   سر بکشوده خار و خستانا
فاتح خیبر و ابوالحسنین   انکه بر جا نشینی نبیانا
انکه رادی ب بل انگشتر   آیه آمد ز حق بقرانا
آخر الامر در رکوع و سجود   سر نورانیش شکافانا
نور چشمش حسن بزهر شهید   کرد باب یزید عدوانا
خنجر زهردار بر رانش   زده نوک عصا بر جلانا
جگر نازکش ز سوده زهر   او فتاد در طشت پارانا
پس حسین شهید را از ظلم   طلبید نزد تا بگو فا نا

چون بکرب و بلا رسید ز راه | بسته آبش بروی طفلانا
لشکر از کوفه دسته دسته رسید | ور او را گرفته عطشانا
اولاد از صحابه و انصار | جمله را زیر تیغ قتلانا
پس ز ظلم عمر سیّی عمر | ظلم بیحد نمود و طغیانا
تن عباس را ز تیغ و سنان | کرده صد چاک تا بدامانا
تن اکبر حضور باب کبار | کرده صد چاک پاره پارانا
جسم قاسم چه نوع شرح دهم | شده پامال سم اسبانا
حلق اصغر چو برگ گل بودی | پاره گشتی ز زهر تیرانا
پس حسین وحید را اطراف | بگرفتند در میانانا
تیرباران شش نمودندی | بر براور چون عقابانا
از سنان سنان و قطع تبتی | خنجر شمر شد قتیلانا
بطریقی که کس چنین قتلی | ننمودی بهیچ کو رانا
العطش گفت و کس جواب نداد | جان فدا ساخت تشنگیانا
کاش ناظم سعادتی میداشت | تا شدی آن زمان بقربانا

این زمان

این زمان گویدا و بصوت حزین | لیتنی کنت مع حسینانا
پس سر انورش به نیزه زدند | بردند از زور تا بکوفانا
شب اول بمطبخ خولی | داده خاکستریش مقامانا
عترت اطهرش ز ظلم عمر | زار و بیمار در بیابانا
خیمها را تمام ز آتش قهر | سوخته شدی بنار سوزانا
عابدینش بحال بیماری | غل بگردن به بسته دستانا
دختران امام حیران | چادر را ز سر گرفته ظلمانا
خواهران حسین را کردند | بر شتر هر یکی سوارانا
پس از آن عترت حسین شهید | سوی آن قتلگه روانانا
هر یکی از زنان شی در بر | که رسیدند و شمر و یارانا
سر اکبر بدامن مادر | که بریدند پس ز ظلمانا
سر نعش حسین زینب زار | گفت آوخ که نعش عریانا
پیرهن کهنه از تنش بردند | آن لعینان ز بی ایمانا
پس سکینه عزیز خویش پدر | او فتادن ز غصه گریانا

مجنانی که در بغل با لشی بود آن طفل زار و نالانا

شمر زد سیلیشی بشدت سخت که رها کن تو جسم بابانا

مختصر عترت حسینی شهید سوی کوفه روان با فغانا

تا رسیدند نزد ابن زیاد که برو لعن بس زیادانا

زینب و خواهرش که بد کلثوم هردو را با الناب بستانا

زوجاتش تمام بسته بهم هم صغیران و هم کبیرانا

تا که بردند نزد ابن زیاد همه ایستاده اشک ریزانا

همه سرها بمجمعش حاضر کرده بودند در حضورانا

سفره گسترده بود شکرانه طفلها در دجوع گریانا

الغرض با هزار جر ثقیل اسرا را روان بشامانا

الغرض چون یزید شد بخبر شاد گردید و شکر گویانا

پس طلب کرد جمله اسرا که بیارید شان حضورانا

صبح بودی که اهل بیت حسینی وارد شام گشته خستانا

تا بعصر میانه بازار شام در شام و در خرابانا

پس یزید

پس یزید آمد و بتخت نشست بطرف آلت قمارانا

طرفی آلت شراب گذارد پیش رو جمله رؤسانا

خورد خمر و قمار هم میباخت با حریفش نکرد شرمانا

کرد آزرده آن خبیث بچوب لب و دندان ز راه عدوانا

گر بخواهم تمام مجلس را ذکر سازم کجاست عمرانا

کرد او آنچه کرد در عالم که بر او لعن تا قیامانا

مختصر بعد خفت و خواری گردش از آن زمان مکان روانا

سوی شهر مدینه با سجاد لعن حق باد بر یزیدانا

این همه ظلمها که بشنیدی شده وارد بآل طه نا

جمله از آن عمر بدی آغاز که نمودی بغصب حقانا

چونکه او در رز خانه زهرا سوخته شد خیمه گاه کوزانا

گر نکردی بگردن حیدر ریسمان غل کجا اسیرانا

جمله از فتنه های آن عمرات که بپا خواست تا قیامانا

آن دو خواهش که از رسول شدی وقت رفتش ز جمله خلقانا

خوب امت بجای آوردند / خواهشی را که اهتمامانا
عترتش را که خوب بشنیدی / که چه کردند در جهانانا
آن دیگر خواهشی که کرد رسول / بهر قرآن زیاده نقصانا
خشت کج را بنا نهاد عمر / کج برفتند جمله خلقانا
پس کجا اقتدا کسی چون من / کرده بر جمله چار یارانا
فتنه هایکه این زمان برخاست / باب و طاوس و نیز ارکانا
جملگی رشته ازان رسن است / که ز دست عمر رها نانا
من نباشم مرید این اشخاص / من یکی شیعه در صفاهانا
من عربی باشم و بری زانشان / هم به سنیا و هم بعقبانا
گر نویسم تمام کارانش / بحر باید شود مدادانا
مرش گفتا اگر چنین باشد / پس چگونی در این حدیثانا
که رسول خدا بیان فرمود / همچنانی که من بیانانا
که بفرمود آن جناب چنین / در حق بوبکر و دو یارانا
که ابابکر نسبتش با من / چو سمع است گوش کوشانا

عمرم

عمرم نسبتش بصر باشد / که بود آن بصر چو چشمانا
هست عثمان بمنزل قلبم / کاین سه باشند جزو اعضانا
پس کسیرا که مصطفی فرمود / تو چرا منکری و لعنانا
گر بگفتا اول حدیث ضعیف / بوده لو سلّما صحیحانا
نشنیدی حدیث تا آخر / که چه معنی بود کلامانا
مرش گفتا بیان نما با من / تو ز تاویل این حدیثانا
گر بگفتا حدیث مسطور است / در عیون الرضا تمامانا
که یکی روز از رسول خدا / کرد پرسش حسین جدانا
که شما گفته اید بوبکر است / همچو سمع و عمر چو چشمانا
بعد عثمان بمنزل قلب است / چیست تفسیر این کلامانا
بود حاضر در آن مکان چند / با ابابکر و آن دو یارانا
پس بفرمود آن جناب چنین / که چنین است نور چشمانا
اولی نسبتش چو سمع بنی / و ببینی چون بصر مقامانا
سیمی همچو قلب میبا[illegible] / که خدا ذکر کرده قرانا

بعد از ان رو نمود کوی علی / پس بگفتا تویی وصیا نا

بعد اگر ز ولایت پرسند / از همه خلق روز حشرانا

منحصر نیست زین سه کانه کنوا / بلکه از سایرین خلقا نا

وقفوهم که گفته مسئولون / آیه باشد صریح قولا نا

باز از سمع و از بصر پرسند / هم بپرسند از فؤادا نا

پس عموما شریک خلق شوند / که ز انها کنند سئوالا نا

وز خصوصا ز هر سه میپرسند / همچنان کآیه اش صریحا نا

بعد آن سه این سه میپرسند / که همه حاضرند حضورا نا

آیه باشد صریح در قران / که از این سه خدای پرسانا

پس علی ولی وصی من است / از حق او کنند سئوالانا

پس کسی نیکه حق سئوال کند / از ولایت بهپیش تو حالا نا

من نباشم مرید این اشخاص / بعد او با آن رسولا نا

موش گفتا تو این کنی توجیه / پس چگونی تو زین حدیثا نا

که یکی روز بود ختم رسل / همرهش مرتضی مدینا نا

ناگهان

ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا

ناگهان پیر مرد شد پیدا / ریش انبه کش ده گتفا نا

چون بدید او جمال احمد را / کرد بر مصطفی سلاما نا

مرحبا گفت و رو بحیدر کرد / کرد بر او چنین سلاما نا

که تو باشی خلیفهٔ رابع / بر تو باد اسلام حقا نا

بعد از آن رو نمود سوی نبی / خواست تصدیق این کلاما نا

کرد تصدیق او رسول خدا / راست گفتی تو صدقو حقا نا

گر نبود علی خلیفهٔ چار / ز چه تصدیق او رسولا نا

گو تو معنی این حدیث بمن / یا بکن بعد از این تو لعنا نا

گر به گفتا حدیث مذکور است / باز انند رعیون تماما نا

بعد از این که پیر مرد برفت / کرد تحقیق شیر یزدانا

کای رسول خدا بیان فرما / این سخن را چه بوده معنا نا

بعد از ان گو چه بود آن تصدیق / که نمودی به پیر مردانا

مصطفی گفت راست گفت آن مرد / تو ئی ان رابع خلیفا نا

بود آن پیر مرد حضرت خضر / که نمودی مر اسلاما نا

گر بخواهی حقیقتش دانی   بشنو تا کنم بیانانا
خلفائی که حق معین کرد   چار بود نه کو بقرانا
اولین بود حضرت آدم   که خلیفه شدی ز ربانا
دومین بود حضرت داود   که خلافت بداد رحمانا
سیمین بود حضرت موسی   که به هرون بگفت یومانا
چارمین هم قولی خلیفه منی   که خدا داده است اذنانا
روز خم غدیر را دیدی   که بخودم ترا خلیفانا
این بود معنی حدیث بهر   نه که چون اهل سنه قولانا
که علی را خلیفه چارم   کرده محسوب در شمارانا
من نباشم طریقه اینها   لعن بر هر که تا قیامانا
بعد گفتا بموش گربه چنانی   گر ترا میل بوده نقلانا
یک حکایت بگو میت شیرین   بی ملاحت نبوده حرفانا
موش گفتا حکایتی برگو   تا به بینم چگونه حلوانا
گربه گفتا حکایتم حلوا است   نه که حلوا است تاکه اکلانا

گفت شخصی

[illegible]

گفت شخصی ز اهل اصفهانی   رفته سوی حجاز و حجانا
ناگهان من شدم دچار شبی   با یکی از چهار یارانا
که تعصب برش زیاده بدی   خواست کشتن مرا ز بغضانا
گفت با من بگو تو مذهب خویش   گفتم او را فلان طریقانا
گفت نشنیده ام چنین مذهب   تا بجان از کسی بدورانا
گفتمش ما و تو یکی مذهب   هر دو استیم چار یارانا
مشهائی طریق یک نسبت   ورنه باشیم ما رفیقانا
گفت برگو تفاوت مذهب   تا بدانم چه بوده فرقانا
گفتم او را بعهد پیغمبر   کی بدی جانشین نبیانا
گفت صدیق یار غار نبی   گفتم آری منم قبولانا
گفتم از بعد او بگو کی بود   گفت فاروق جانشینانا
گفتم ای مرحبا همین باشد   راست گفتی عمر خلیفانا
بعد از آن گو دگر که بود بدهر   گفت صهر نبی که عثمانا
گفتم احسن منم چنین گویم   بعد فاروق ابن عفانا

پس بگو بعد او دگر کی بود
کو نشستی بجای عثمانا

گفت صهر دگر علی کو بود
زوج زهرا که بد بتولانا

گفتم از بعد او دگر کی بود
گفت حاش همین چهارانا

گفتم ای مرد من همین دانم
که زمانیکه بد نبیانا

پدرانیکه بوده در عصرش
همه تابع بدند قولانا

یعنی ار کس نگو الکی میدانست
جز دبیر سیدی از نبیانا

هرچه فرمود مردمان کردند
خواه از امر خواه نهیانا

بعد صدیق جانشین گردید
باز آبای ما قبولانا

هرچه را گفت جمله را کردند
چون شند چاره قبولانا

چونکه رفت او خلیفه گشت عمر
بود قولش مطاع جویانا

جمله آن روز پیروش بودند
هرچه گفتی و هرچه منعانا

چونکه او رفت شد خلیفه سیم
که بد آن بن عفان عثمانا

باز آباو و امهات زما
همه بودند تحت فرمانا

هرچه را

هرچه را گفت آنچنان کردند
تا که رفت او برون ز دنیانا

بعد هر سه چو شد خراب جهان
شد خلیفه علی بزعمانا

هرچه را گفت و هرچه را فرمود
خواه از امر خواه نهیانا

باب ما و امهات زما
همه گشتند جان نثارانا

هرچه فرمود آنچنان کردند
تا که رفت او برون ز دنیانا

بعد او چون دگر خلیفه نبود
که کند تازه امر و نهیانا

زان زمان تا بحال منقادیم
متصل باب و مام قولانا

پس خلیفه بزعم ما که کیست
نیست ما بین اختلافانا

خلفائی که حق بیان فرمود
چار بودند و ما قبولانا

ما همه پیرو علی باشیم
حکم او هست روی عینانا

گر شما قائلید بر هر چار
که بنا شد دگر کلاما نا

تابع چار یعنی علی باشیم
من و تو حال نی یکسارانا

متفکر شد او چو خر در گل
ماند و دیگر شند جوابانا

پس بران مومنین بمانان قوم
معتقد بر سه از چهارانا

نه که چون اهل سنه باشد دین　　کربه باجمله را قضیا نا

چه شبیه است این سؤال و جواب　　با سؤالی که آن نصارا نا

موش گفتا چه بود صحبت آن　　که نمودی اشاره ذکرانا

گربه گفتا شنو حکایت آن　　تا بگویم ترا تما ما نا

روزی از روزها یکی شخصی　　که بدش مذهب نصارانا

کرد بس افتخار بر مردی　　که بدی شیعه و مسلمانا

که شما تابع علی استید　　ما نصاری تمام عیسی نا

گر فضیلت نبود عیسی را　　ز چه رو آسمان مقاما نا

چون علی را فضیلتی نبدی　　جای او شد بروی ارضانا

پس از آن مرد عامی مؤمن　　داد او را جواب اینسانا

که گروهی علی پسند بر ند　　علی الله گفته جمعا نا

زان طرف پاره چنین گفتند　　که خدا ابن مسیحا نا

این نزاع میانشان افتاد　　حکم شد تا که امتحانانا

پس خدا گفت هر دو را سنجید　　تا فضیلت شود هویدانا

پس ترازو

پس ترازوی خواست میکائیل　　کرد حاضر که بد او کفا نا

چون علی را بکفه بنشاندند　　کفه دیگرش مسیحا نا

چون بلندش نمود میکائیل　　دید بر جا است شیر یزدانا

چونکه سنگینی زمان و زمین　　با سماوات و آنچه فوقانا

همه بد با علی در آن کفه　　زان طرف بد مسیح تنهانا

همچنان کفه ترازوی او　　ماند بر ارض و رفت عیسانا

رو ببالا و تا آسمان چهار　　بلکه تا عرش خواست بالانا

شده مانع چو جبرئیل امین　　که توقف نما همین جانا

ور خجالت بیامدی بزمین　　ماند آنجا الی قیامانا

زین طرف شد علی سکون زمین　　خواند او را ابو ترابانا

پس علی شد سکون ارض و سما　　ورنه کی ارض مستقرانا

من نیم سنی و نیم بابی　　که فریبی مرا ز مکرانا

موش گفتا که من غلط کردم　　ندهم نسبة خلافانا

بعد از این ظن بد نخواهم برد　　عفو کن جرم من ببخشانا

گربه گفتا چرا تو مست شدی / شرب کردی تو از بهودانا
سر میخانه از چه رو رفتی / مست کشتی زدی تو لافانا
موش گفتا که توبه کردم من / نروم من دگر بمیخانا
خالق من غفور و ستار است / می بخشد تمام عصیانا
چون خدا عفو کرد از تقصیر / تو مرا عفو کن تو ابانا
گربه گفتا زمین میکده را / گر شکافند تا بحشرانا
جملگی توبه شکسته بود / جای بشکسته های خمها نا
توبهٔ تو چه توبه اطفال / بوده در نزد اوستادانا
دیگرم آنکه توبه ات مقبول / نشود درگه علیانا
چونکه داند که توبه بنوزانی / توبه را لازم است خسانا
یک پشیمانی است از آن بخ / تو یقین نیستی پشیمانا
تو ز ترس است توبه بنمائی / ترس از من نه آنکه رحمانا
باز در فکر دزدی ورثی / ترک عادت لزوم مرگانا
تو فریبی مرا باین تزویر / بخیالت که من رها نا نا

موش گفتا

موش گفتا از این سخن بگذر / بشنو از من یکی کلاما نا
تا حکایت کنم ز رستم زال / دیگرم از حسین کردانا
گربه گفتا نه جای معرکه است / که کنی داستان بیانانا
من بدانم تمام حالاتش / جنگ سهراب و جمله جنگانا
دیگرم با حسین کرد چکار / که حکایت کنی دروغانا
برخی از ناس این سخن گویند / انجمن کرده خلق حولانا
نام آنان بهر درویشی است / شغلشان قصه دروغانا
نه تمامی کلامشان کذب است / لیک بسیار کذب گویانا
اسمشان بین خلق مداحی است / رسمشان قصه خوان بدورانا
من از این قوم صحبتی گویم / تا بدانی طریق کارانا
هر یکی رشته بسر پیچند / سر گذارند پی ز تاجانا
یک تبرزین بدست خود گیرند / منتشا هم یکی ز رکحانا
یک عصا دست و دیگرم شکار / یک بکف استخوان حوتانا
آن یکی جامه اش سفید کنند / در کمر قبه از بلورانا

وان دیگر دلت کرده یک کشکول　　دست خود در کشکول شو برانا

گردن خویش کرده یک تسبیح　　رزه بوقی به پشت کتفانا

یک مگزار در سبیل پشت لبان　　همچو جاروب کز فراش تا

پس روان میشوند در بازار　　گفته یک قصه دروغانا

بعد گیرند پول از مردم　　با تکلف تمام یوما نا

هر کجا منبری بپا باشد　　لا محاله روند پشت بانا

هرچه با نیش منع بنماید　　گرده اوقات خلق تلخانا

او خیال دروغ بنماید　　که بخوان و بگیر پولانا

فصل نوروز چلکی آیند　　در سراماو و در بابانا

پس یکی پهن کرده یک نطعی　　دیگری سبز کرده کلهانا

پس طلب میکنند پولی چند　　تا بگیرند کی روانانا

بیست تقصیر باد را اول　　بلکه تقصیر با نفتیانا

هر یکی را نوشته و بدهد　　پس روانه کنند ببابانا

پاره پرسشول بنمایند　　قدمی میزنند و مشیانا

الغرض

الغرض زین کسان بسی باشند　　انجمن کرده قصه خوانانا

دور بنود که بعضی از آنها　　از تصوف بود طرقیانا

موش گفتا که من نفهمیدم　　صوفیه کیست و چند صنفانا

گربه گفتا شنو تو صوفیه را　　فرقش چند و چیست اسمانا

وحدتیه است و واصلیه بعد　　هم حبیبیه را تو میدانا

دیگری هم مشارکیه بود　　هست شمراخیه ز نوعانا

غیر از این هم تو نوریه میدان　　حالیه حوریه ز صنفانا

واقفیه یکی از آن فرقند　　پس به تسلیمیه شروعانا

گر بخواهی یکی یکی گویم　　از صفات و طریق وصفانا

متعجب شوی که این اشخاص　　در کجا مسکنند و ماوانا

گر تو طالب شوی که گویم من　　اندک از وصف آن برورانا

پس یکی موی خود دراز کند　　دیگری زلف داده تابانا

آن یکی دوش کرده یک نطعی　　از پلنگان و که ز شیرانا

وان یکی سر برهنه بنماید　　هم بهاران و هم زمستانا

گر سلامش کند کسی گوید　　زیر لب خفیه او جوابانا
پس گذارد چو دسته برابرو　　گفته آنگاه هوی بابانا
پاره گرد انجمن آیند　　چون کبوتر کشند هوبانا
آن یکی خواب کم کند شب و روز　　پس فزیبد بان عوامانا
وان خورد هر چه از زمین روید　　وان یکی امساک از غذاانا
وان دیگر تازه ریش بتراشد　　میدهد تاب زلف و چوکانا
مختصر زین کسان بسی باشند　　در تکایا و در خرابانا
پس کسی نیکه از عوامانند　　پاره نیز از بزرگانا
دیده چون ظاهری بد گویند　　خوب این مرشد است خلقانا
وان دیگر گفته صاحب نفسی است　　کاش دادی بمن اجازانا
که اگر یکدمی نفسی بزند　　از گدائی رسم شبانا
الغرض هر یکی مراد کنوند　　پس خدائی ترید ناتانا
بشنو یک حکایتی شیرین　　از کرامات و هم ز کشفانا
گفت شخصی که بود صادق نام　　بعضی از کشف صادقینانا

ور کرامات

ور کرامات انکه بد کاذب　　قول او مطبع مریدانا
انکه بودی برابر صادق نام　　تخته فولاد بوده ماوانا
اسم او عکس رسم او بودی　　بی مسما چو بود اسمانا
همچو زنگی که نام او کافور　　بی نمک بد ملیح نانانا
گه بشب گفته با مرید خودش　　که بباید کنی تو طبخانا
کم و کیفش تمام افزمود　　که بیابی بخود این صفاتانا
باید امشب که لیل آدینه است　　طبخ سازی مرا است مهمانا
اولا انکه طبخ را موجود　　کرده باشی چنانکه امرانا
پس بباید که حاضرش سازی　　چون سه ساعت رود ز لیلانا
کرده حاضر تو در میان تکیه　　گر ندا کردمت حضورانا
پس قبولش نمود آن صادق　　دلت بنهاد بر ره چشمانا
بود او از مرید خاصانش　　لیک غافل ز قصد و فکرانا
مختصر رفت و طبخ را بنمود　　انچه را کرده بود امرانا
پس بیامد ز شهر او بیرون　　خوالته رفتش سوی تکایانا

ساعتی را نهاد جوف بغل   که مبادا شود خلاف انا
اتفاق انجمن مهیا آن شد   در مرشد در آن اطاقانا
گفت آن مرشد کرامت گو   که نموده خیال کشفانا
بر دل من گذشت در این شب   واشکار کرده است پنهانا
یک کس اسم آن فلان باشد   آمد از شهر حال قطعانا
حرفکی گو بود باین او واضح   بوده طبخش فلان طعامانا
الغرض هر چه گفته بود ز قبل   دگر گردی بران مریدانا
جمله گفتند مرحبا مرشد   کاش میآمدی حضورانا
بلکه شرف شما نصیب شود   تا شفا حق شود که رضانا
پس بگفتا که حال شد نزدیک   تا فلان جا رسید قطعانا
بعد یک لمحه گفت میآید   بوده نزدیک در تکایانا
چون سه ساعت گذشت از آن شب   کرد آواز از اطاق صوتانا
کای فلان شخص زود داخل شو   ما گرسنه بده طعامانا
پس بیک ناگهان درون آمد   با همان طبخ بی زیادانا

گفت

گفت لبیک آوریدم من   این بود رجلی از جرادانا
تو سلیمان طعام تحفه مور   کن قبول از کرم طعامانا
پس تمامی اهل مجلس او   گفته صد آفرین ز کشفانا
که خدا سایه تو مرشد را   کم نزد ز راسی خلقانا
در تعجب شد اولا آن مرد   گفت با خود عجیب نقلانا
مرشد اول خودش سفارش کرد   که چنین و چنان تو طبخانا
حال گوید این کرامت اوست   کشف بنموده در حضورانا
لیک معلوم شد بر او الحال   که این زند چاپ بر مریدانا
گفت حاشا که این کرامت بود   خود سفارش نمود انسانا
من نباشم با این خری هرگز   داده تا قوله بر مریدانا
پس بری گشت و پیش خود گفتا   من نباشم ز خر مریدانا
هر که از خریتش غالب   گفت البته این ز کشفانا
گر نبودی مرا یقین از پیش   حال گشتم یقین که رایانا
پاره مرشدها که میباشند   بهمین شیوه هاست کارانا

مثال

باره رمل میکشند مدام … خلق را زین عمل مرید انا

مثل این مرید آن باشد … همچو شخصی است کو بیانانا

مرشش گفتا بیان نما با من … مثل خر یشرا تماما نا

گر به گفتا مرید خر بسیار … بوده در این جهان بیانانا

گفت زیدی بعمرو در جائی … من سئوالی کنم جوابا نا

من مقلد گرا شوم امروز … که به تقلید او نازا نا

گفت یک مجتهد بود در شهر … که بسی خوانده است علمانا

در فلان جاست نام او آورد … گفت تقلید او وجوبا نا

زید گفتا که میشناسم من … پدر و مادر و ملانانا

لیک پرسیدم از خودش روزی … که مرا حاجتی است مولانا

عزم دارم ترا کنم تقلید … لطف کن از کرم رسالونا

گفت اندر جواب من ایمرد … مجتهد نیستم رمانانا

غیر او را بگو اگر دانی … تا به تقلید او کنی ارانا

عمرو گفتش دروغ میگوید … از حرام زاده کی است قولانا

کاین

کاین قرمساق مجتهد باشد … خوب با فضل و باعلوما نا

بس کتب او ورق ورق کرده … عقل او از سرش رمانانا

ور نه من سالهاست بیدانم … گفته بسیار لیس دروغانا

بشنو از حرف او بکن تقلید … هرچه گوید بکن خلافانا

سالها من مقلدش هستم … نه هم گوش هیچ حرفانا

این مریدان تمام یکسانند … نیست عقلی و نی شعورانا

الغرض آن طعام را خوردند … باز بودند از مریدانا

پس من الحال هم مرید شدا … بر مرادان لجذف عیانا

کاش من از زمان در آن مجلس … خوردمی از طعام ماشانا

مختصر این کرامت و کشف است … که شنیدی قیاس کارانا

کشف دانی که چیست ای عاقل … پلو افشره و خورش ها نا

حق را این میان این مردم … هم کلاه نعام بل اخلانا

امردان را کرامتی بکنند … گاه گاهی ز بعد کشفانا

کاش بی دیدمی کراماتش نا … تا که من هم شدی مریدانا

کنغ آرند لیک از عورت | چون بنوشند زیر جاما نا
الغرض زین کسان بسی باشند | که فریبند عقل خلقا نا
هوشی گفتا قبول ننمودی | از دراویش و نقل و ذکرا نا
پس بیا تا ترا کنم تدریس | از کتابان حاج کریم خانا
گر به گفتا کتاب او دیدم | آنچه بُد بر فارس مرورا نا
همه تعریف و وصف بود ز خویش | لیک فی ظاهر و هویدا نا
در بزنگاه مطلبش گوید | مردمان خود کنید فکرا نا
من بدیدم یکی از مریدانش | ز اهل منبر ز روضه خوانا نا
که چنین گفته بود در منبر | کایها الناس بنیت شکانا
که خدا را بدین رسول و کتاب | پس وصیی که تا بفهما نا
آن وصی نبی ز بعد نبی | بر امامان عشر و اثنا نا
این زمان چون امام ظاهر نیست | بایدش نایبی یقینا نا
نایب خاص نبی که عام بود | فهم مطلب کنید خلقا نا
حیف و صد حیف جای حرف نیست | که کنم من خصوص ذکرا نا

همه عاقل

همه عاقل روید از پی آن | گرچه نبود بشهر اصفانا
این چنین است مطلب آنها | فهم چون نیست جان عذرا نا
پس نباشد ضرور خواندن او | خود لبی خوانده پیش درسانا
مثل فصل الخطاب کاکا جاو | نسبة کفر بر مشوخانا
هر که خواهد کند رجوع بآن | دیده دیباچه اش چه قسمانا
قبل از این خود ز یاد خوانده تکمیل | صرف و نحو و دیگر کلامانا
گر تو خواهی حکایت تحصیل | ذکر سازم برت تما مانا
تا بدانی که خوانده ام همه چیز | بهتر از کس در جهانانا
پس بگفتا بلهار دراز | بودمی مدرسه مقامانا
نز طلاب بوده بحث و جدل | صبح تا شام و شام و صبحانا
هر که در مدرسه سخن گفتی | من شنیدم تمام بحثانا
دود روغن چراغ خوردم من | سینه مالیده بر حصیرانا
شام تا صبح من بدم بیدار | روزها روزه شب نمازانا
من ریاضت کشیده ام در دهر | تا شدم فاضل و سخن دانا

هر که خوردی طعام از طلاب — من بلیسیدی ظروفانا

گر بخوردند نان خشک و پیاز — من قناعت بلقمهٔ نانا

هر چه کردند بحث در شب و روز — من بدو ضبط از او گوشانا

موش گفتا منم بدم حاضر — مستمع از وراء جدرانا

از او گوشم شنیدی در دل — هر چه گفتند جمله ضبطانا

هر لیل و رآء جدرانا — فارقة سامعة باذنانا

پس کجا تو ز من شدی اعلم — غایة الامر هر او مثلانا

گر به گفتا بچشم من خواندم — تو بگوشت شنیده حرفانا

از اول حرف میر با تصریف — شرح تصریف با نظامانا

بس عوامل ز نظم و هم از نثر — با شرحش تمام خوانانا

شرح قطر و عوامل ملا — با سیوطی و شرح جامانا

جام من خوانده‌ام تو هم ایونش — لاف جام میت بمبدانا

ابن ناظم دیگر ز ابن عقیل — مغنی و حاشیه تمامانا

هم معالم دیگر قوانین را — وز اصول آنچه را که ذکرانا

شرح لمعه

شرح لمعه دیگر شرایع را — خوانده تفسیر و هر چه فقهانا

مدتی من به نحو کردم کار — داده صلحی بزید و عمرانا

مختصر با مطول آنچه که بود — از معانی و هم عروضانا

هم ریاضی و رمل و اصطرلا — کیمیا لیمیا رجالانا

نه همین ماهرم بعلم لغت — من بکل علوم دانانا

همه را من بذهن بسپردم — سیما آنکه بود طبانا

علم جراحی و علوم دیگر — هر چه را من نکرده ذکرانا

بس دویدم بحجره طلاب — بهر تحصیل صبح و شامانا

علم تجوید را بسی خواندم — تا ز مخرج شدم فصیحانا

تو نه بینی چسان همی گویم — حرف حلقی چسان بجهرانا

با وجودی که من شدم استاد — نزدم لاف حاج کریم خانا

مدتی من بعلم موسیقی — کار کردم چو روضه خوانانا

تو بخواهی مرا کنی تدریس — سیما از کتاب رکنانا

موش گفتا که من خودم خواندم — علم تجوید بهر قرآنانا

من بدانم مدات در قرآن — چند ندب است و چند فرضانا

گربه گفتا که یک سئوال کنم — من ز تجوید در حضور رانا

گر جواب مرا تو بر گوئی — دانم انگاه فضل و علمانا

مد واجب بگو تو در قرآن — در کجا هست و نیز چند انا

موش گفتا که مد واجب آن — یک بود فرض آنچه قرانا

هرچه باشد بغیر این آیه — جمله باشد در او زند بانا

گربه گفتا بگو کجا باشد — که دهی مد ز روی فرضانا

موش گفتا الکها دائم — من همی مد دهم وجوبانا

مد آنهم زیاد باید داد — نی که قدر الف چهارانا

گربه گفتا که خاک بر سر تو — زین سبب میخوری کم فرضانا

دائما مد دهی تو دائم را — که خوری روز و شب فراوانا

گمرت سکر شرب طالع شد — یا که باشی مزاج گویانا

موش گفتا خمار از سر رفت — چونکه دیدم ترا انجشانا

گربه گفتا مدات در قرآن — نه بنحوی که تو بیانانا

مد قرآن

مد قرآن نه آنچه تو گفتی — بل هزارش اول احسابانا

بعد هفصد دیگر که هفتاد است — یک دیگر بکن اضافانا

شد یقینم که علمهای دگر — که تو گوئی تمام ایسانا

همچنانکه خوانده تجوید — با علوم دیگر بکن مانا

پس بگفتا که یک سئوال کنم — کن تو تحقیق کم و کیفانا

شیره چون میخوری از شیشه تنگ — که نه دستت رسد نه پایانا

موش گفتا هر آنچه بتوانم — میخورم من اول ز شیشانا

چون فرو رفت دم کنم در او — تا همی لیسمش با آسانا

گر فرو رفت و دست من نرسد — پس بیارم ز خورده ریگانا

خورده خورده در او نشیند گیم — شیره آید ز شیشه بالانا

تا بجد یکه بر خورد بذنب — باز لیسم الی تمامانا

گربه گفتا که شیشه صیقلی است — تو چسان میروی بیالانا

موش گفتا بشیشه بول کنم — پس بپاشم ببول خاکانا

پای بگذارم و روم بالا — تا رسد دست و دم بشیرانا

گربه گفتا خوراکم شیره بحق   دفع او چون کنی که حلوانا

موش گفتا حلوا و آتش منی   سر که شیره خورم فراوانا

باورت نیست آنچه من گفتم   کن تماشا چگونه الکلانا

در همین خانه شیشه بسیار است   اذن فرما و کن تماشانا

گربه گفتا باین بهانه دست   میل بر شراب کرده الکلانا

شیشه ها جمله پر شراب بود   گوئیا باز میل شربانا

بگذر از این کلام و گو تو جواب   هرچه را میکنم سئوالانا

پس بگفتا طریق بردن آرد   بچه بخواست کن بیانانا

موش گفتا بجوف آرد روم   چون بمنزل روم تکانانا

متصل میشوم درون و برون   تا نماند ز آرد اسمانا

گربه گفتا که بوالعجب فکری است   نرسد عقل کس چه موشانا

پس بگفتا که تخم مرغ بگو   تو چسان میبری که گردانا

موش گفتا بغل کنم او را   پس ندائی کنم بموشانا

چونکه حاضر شدند از کهی و مهی   میکشندم چو مرده کلانا

یا که با

یا که با تخم مرغ میغلطم   تا بسوراخ برده تختانا

گربه گفتا که این یکی را گو   تا بدانم طریق دزدانا

گر خوراکی مثل بود در زیر   نبود راه جز بغو قانا

در و دیوار مثل قیر است   یا که با سنگ و نوره کسازانا

چون بری گمان ترا طریق گشته   بچه بخوشی بری به یلقانا

موش گفتا طریق این باشد   گر نباشد جز این طریقانا

میروم سوی بام و در فوقش   گر بسوراخ و خود درونانا

پس یکی گیرد دم ذنب بر هی   دیگری دم او به بندانا

تا چو یک رشته شود از موشی   متصل مثل نردبانانا

پس بپاید یکی فرود ز ما   تا رسد بر طعام و شیانا

میبرد هر چه هست اندر زیر   تا بمنزلگه و مقامانا

بعد از آن چونکه جمع میگردیم   اکل سازیم با رفیقانا

چون ترا راست گفتگو کردم   پس رها ساز تا روانانا

نشنیدی نجات در صدق است   راستی پیشه کن علامانا

من بیارم برای تو شاه ب — که بدانی تو صدق قولانا
نشنیدی تو قول بن داود — خشیة الله کو سلیمانا
روزی از روزها برای وزیر — باد کرد آصفش وزیرانا
داد طفلی باو خدا که بود — ناقص از عضو مثل لحانا
بود بلقیس ما در آن طفل — صحبت آمد ز طفل و عضوانا
آخر الامر گفتگو کردند — که ببالیست چاره سازانا
هر یکی یک کلام ذکر کنیم — که بود صدق نزد ربانا
که بصدقی و راستی از قلب — بوده باشد خدا علیمانا
هر یکی یک کلام گفتندی — که بدی صدق نزد ربانا
پس خدا اش براد صحت طفل — چونکه گفتند جمله صدقانا
تو شنو جمله سخنهاشان — که بگفتند ز روی قلبانا
گو ثنا گفته این چنین اول — ابن داود کو سلیمانا
که خدایا تو آگهی از حال — کانچه گویم ز روی قلبانا
که اگر تحفه کسی آرد — نزد من روز حکم دیوانا

من نخواهد

من نخواهد دلم که حق باشد — آنکه آورده است تحفانا
ای خدا گر بود کلام صدق — صحتی بخش حال طفلانا
دفعه ثلث طفل شد نیکو — بهمین حرف نزد ربانا
دوم آصف بگفت یاربا — تو نی آگه ز حال خلقانا
بارها گفته‌ام به بن داود — که نخواهم شدن وزیرانا
من کنم اعتزال بر مردم — گوشه گیرم میان خلقانا
لیک میلم باین وزارت هست — نیست مقصود جز که نازانا
گر بود صدق یاربا این حرف — صحتی بخش حال طفلانا
دفعه ثلث دیگرش به شد — بهمین حرف گو ز صدقانا
سیمین باز مادر آن طفل — گفت ای پاک ذات سبحانا
من چنین شوهری که میدانی — که بود نام او سلیمانا
جن و انس اند بوی بفرمانی — هست پیغمبرت بدورانا
باز گر یک جوان نیکوئی — بینم اندر جهان بو جهانا
گویم ای کاش زوج من بودی — این جوانرا که دیده عینانا

ای خدا اگر ز صدق گفتم من / صحتی بخش حال طفلانا

در همان لحظه طفل شد نیکو / چون بگفتند جمله صدقانا

پس بابی راست که کردم ذکر / عفو کن جرم من ببخشانا

من ترا راست بیان کردم / تو خلاصم نما ز صدقانا

راه دزدی خویش کردم ذکر / تو بابی راست نجاتانا

گربه گفتا اول بدان ای موش / کاین خبر قول چاریارانا

چونکه خواهند اهل سنه شنوند / عصمت انبیا تمامانا

این خبرها دروغ می بندند / تا شود کارشان صحیحانا

سلما گر بری حدیث صحیح / آنچه گفتند ز روی قلبانا

تو ز خوف است آنچه میگویی / ورنه کی راست بقبولانا

گر نترسیدی از صلابت من / باز گفتی خلاف و کذبانا

دیگرم آنکه اعتقادم شد / که ز صدق سخن پشیمانا

چه شبیه است این حکایت تو / عهد یحیی و قول شیطانا

موش گفتا حکایتش چون بود / گو ز شیطان و فعل یحیانا

گربه گفتا

گربه گفتا که روزی از ایام / دید یحیی که بد نلبانا

خود شیطان و پس تکلم کرد / گفت یحیی بگو تو شیطانا

گو من را الست تو شدی لبک / بمن از کارها بدورانا

گفت شیطان که من گهی شد آدم / ز تو هر گه که کردی اکلانا

یعنی هر گه خوری غذای زیاد / بس گران است تو را خوفانا

من در آن وقت میشوم خرم / که تو خوابیده نه یقضانا

گفت یحیی که عهد کردم من / که قلیلی خورم غذا آنا

ز دوم خواب تا که شاد شوی / گفت شیطان منم که عهدانا

که دگر بعد از این نگویم راست / که شدم زین عمل پشیمانا

حال ای موش تو پشیمانی / که چرا کردیم بیانانا

غیر از این هم تو واجب القتلی / چون مریدی زحاج کریم خانا

تو بدر نامهی بری موزی / هست در حق تو حدیثانا

که بباید کشید موذی را / پس ترا قتل هست فرضانا

لیک چون گفته صدق را از خوف / باز مهلت دهم نه عجلانا

اندکی هم شوی تو آسوده   صحبت آریم در میا نانا
گر ترا مطلبی دگر باشد   رود بر گو شنو جوابانا
موش گفتا ترا کنم تعلیم   مفردو دلک و سیاقانا
خط نسخ و شکسته و تعلیق   سرو و ثلث و رقاع و ریحانا
گربه گفتا که خط همی دانم   مینویسم تمام خطانا
باورت نیست آنچه را گفتم   ده بمن کاغذ و قلمدانا
مفردو دلک ار کسی داند   پس بر دفتر بود ضرورانا
علم دفتر بکار بر نخورد   گر حساب است ای حسابانا
اولا انکه در دفاتر کار   گرده باشند مفت خوارانا
هرچه باشد مباح میدانند   نیست در نزد شان حرامانا
گر تو خواهی ز صدق این معنی   دگر سازم شنو تو کارانا
هر که آید بنزد شان گوید   یک براتی نوشته مهرانا
گویند اول بده رسومش را   تا گذارم خط قبولانا
گر تواند وظیفهٔ چیزی   اسم خود کرده تا که ضبطانا

شاهرش من وظیفه جزئی   داشتم بس زحکم شاهانا
میگرفتم بهر مشقت و زور   که تواننستمی بدورانا
بس قناعت نمودمی بچیا   بودمی شاهر اشنا خوانا
ناگهان یکی کسی شد پیدا   برد او را چو موش بغمانا
انکه بردش ز اهل دفتر بود   مطلع بود از وظیفانا
هرچه گفتم حیات در من هست   زنده هستم نه انکه موتانا
نیستم من بلا عقب در دهر   که برید از میان وظیفانا
چونکه هر کس بلا عقب باشد   یا که غایب بود بلا دانا
دفعة عاملان هجوم کنند   به برند از میان وظیفانا
مثلا هر کرا اجل برسد   بوده در حال نزع جانانا
ملک الموت آیدش بر سر   خواهدش قبض کرد روحانا
او چو مشغول کندن جانشد   دیگری سیم تلکر افانا
که فلان شخص ظاهر احیان زدار   اسم من کرده آن وظیفانا
جان رسد چون بسینه اش گویند   خبر آمده وظیفانا

شیون از خانه‌ام نخیزد | یکی از مرگ و یکی از وظیفه‌ها
مرده‌اش چون ز خاک بردارم | نه وظیفه بود نه اسمانا
این یکی از کارهای ایشان است | ما بقی را برادر تو حالانا
هرچه فریاد میزنم مردم | زنده هستم نه آنکه موتانا
کس بحرفم نمیکند گوشی | قطع سازند آن وظیفانا
یکی از کارهای دیوانی | بشنو تا که من بیانانا
گر تو را بوده مزرعی آنکه | گر به مقدار خانه موشانا
دیگری را بود ز زراعت بیش | مثلا قدر روی ارضانا
کاو جفتی اگر حواله شود | یک تکه زار عینانا
دفعه نصف آن حوالت را | کرده منشور و پس حوالانا
که فلان خانه موش مزروع است | بستانید زو بعینانا
نی مصدق که این بنا بر داد | بهر یک خانه موش کاوانا
و محصل تعینی شود فی الحال | قلقی هم بر او اضافانا
مختصر آن وظیفه‌ام بردند | هرچه کردم فغان و افغانا

هرچه گفتم

وظیفه

هرچه گفتم که من خلف دارم | نیستم غایب از حضورانا
چون نبودم تعارفی بکنم | یا که عارض شوم به شاهانا
زنده زنده وظیفه‌ام بردند | پس نشستم برکت شهانا
مختصر من ز بردنش راضی | شده بعد از وقوع امرانا
تو بپرسی چرا شدی راضی | که برند از میان وظیفانا
گوش کن تا حکایتش گویم | که چه قدر است کار صعبانا
مثلا گر وظیفه باشد | خواهدش قبض او صدورانا
بایدش لااقل یک ساهی | بلکه شش ماه بلکه سالانا
شغل خود بایدش کند موقوف | بکند پای خویش کفشانا
صبح اینجا و ظهر جای دیگر | عصر جایی که دابش همانا
تا که بیند وظیفه داران را | حرف‌هایی زنند فراوانا
گویدش رو ابوالوظایف را | بین آن گفته‌ام فروشانا
گر روی نزد او بی مطلب | گوید امسال بد حکایانا
عشر و نیم عشر گر نانی کم | بعد از آنش دهی رسومانا

بعد شیرینی و تعارف چند — ثمن عاید شود وظیفانا
گر بخواهی زیاده برگویم — بشنو از من این کلامانا
نه کسی قبض او درست دهد — نه بزودی خلاص جانانا
اولاکم کنند عشر آنش — پس بگیرند از او رسومانا
پس حواله کنند بسوی دگر — آن بگیرد دهی رسومانا
جنس را نقد و نقد را وعده — وعده گاهم بشام حشرانا
پس بگوید بده رسوم شرا — تا دهم قبض را چو الّا نا
باید آری سه چهار کله قند — ار سر قند نی صفا ما نا
پس محول کند به بانی — او کند پوستت بزجرانا
او محول کند بعصاری — رو بمنت گیرد او بعنفانا
پس حواله دهد بخبازان — تا که پاکش کنند وظیفانا
آنقدر کم کنند از اصلش — که نماند ز اصل اسمانا
پس دهد قبض خالی الوجهی — که بیا و بگیر وجهانا
چون روی گویش بره تنخواه — گویدت صبر کن بشهرانا

چون معطّل شدن شش ماهی — پس بگویند در جوابانا
نیست باقی بنزد ما امسال — در محل نیست هیچ وجهانا
ما به فوز رجوع بنمائیم — بوده باشد دهیم تنخوانا
گر نداریم جنس تو امسال — سال دیگر دهیم قطعانا
گر بگوئی که این بود آن قبض — که بدادید پس چه سازانا
گویند امیر دمهر صاحب جمع — نیست با صحه فلان خانا
تو رسانش بمهر صاحب جمع — تا حواله کنیم قبضانا
آخرش این جوابها گویند — که نداری تو تاب حرفانا
آنقدر بایدش دوید عبث — پی آن قبض صبح و شامانا
که به شک آیی و از و گذری — پاره گردد بر جل کفشانا
ز اول سال تا بآخر سال — او دویدست صبح و شامانا
مرد بیچاره این بود شغلش — چه کنند هیچ نیست درمانا
کاش گفتی اول میان قبض — شده آسوده و خلاصانا
پس از این باب من شدم راضی — که برند از میان وظیفانا

بعد از این حرفها نیم مایل / کار دیوان و شغل دیوانا
باز آئیم بر سر مطلب / ز چه خوردی شراب و مستانا
موش گفتا دو روز قبل از این / شده عارض مرا صداعانا
رفته بودم طبیب بهر علاج / بهر من نسخه نویسانا
حقنه داد و منضجی هم داد / بعد از آن هم یکی فلوسانا
دیگرم اذن خمر داد طبیب / دید چون لرز جمله اعضانا
زین سبب بود خمر نوشیدا / بود حکمی از آن طبیبانا
گربه گفتا بیا مری ز چه رو / پیش من تا ترا علاجانا
این اطبا جری بحکم شراب / تا روی نزد شان که ازنا
پس بگفتا که من طبیب توام / باید زدن رگی ز شریانا
آن نفهمیده حکم کرد طبیب / ذات جنب است خون ظهورا
الغرض حکم خمر بیجا بود / فصد کردن زیاد رخوبانا
موش گفتا خود از طبیبانم / نسخه‌های دهم مریضانا
لقب من حکیم باشی هست / جمله موشان مرا قبولانا

گربه

گربه خواهی که نسخه بنویسم / تا بدانی که از طبیبانا
گربه گفتا کجا طبیب شدی / نتوانی تو خواند خطانا
نشناسی نبض را ز سوزه / تو کجا میدهی تمیزانا
هر که در دهر خود طبابت کرد / ضامن است او تمام ضرانا
چون حدیث ضمان بود مشهور / عام باشد همه طبیبانا
پس طبیبی که حاذق است بزرگ / وارد آید براو حدیثانا
آن کسی یکه مثل تو باشد / ضامن اند از طریق اولانا
گر تو بودی طبیب و بودی علیم / از چه رفتی سوی طبیبانا
تا که اذن شراب را بدهد / مست کردی زنی تو لافانا
موش گفتا طبیب بسیار است / من از آنها وقوف دارانا
اولا آنکه خدمت مرشد / که بدش نام حاج کریم خانا
سالها درس طب همی خواندم / تا گرفتم از او اجازانا
دیگر از خط من شود معلوم / که من از جملهٔ طبیبانا
سالها من دکان عطاری / بوده شاگرد نسخه خوانانا

هر نسخه زان دکان شدی مفقود   صاحبش آمدی که بستانا
من نوشتم خطی چو خط خوردن   که تمیزی ندارد اصلانا
گر مزاج شما علیل بود   کن عمل زانچه کرده ذکرانا
گر بگفتا مزاج من خوب است   نخورم منضج و فلوسانا
هر کرا نسخه بود در دست   بوده محتاج بر دوا مانا
چون برد نسخه را سوی عطار   که به هیچ این مرات مرضانا
نشناسد دوا بدل بر هر   چونکه نبود ورا علومانا
باید اول که میشود عطار   خوانده باشد کتاب طبانا
لا اقل تحفه بخواند او   تا شناسد دوا که خوامانا
ور نه شاید دوا بدل بشود   یک علاج دیگری بلا کانا
مثلا خواستی اگر جدوار   در عوض بیش داده خلقانا
نه تمامی دوا چنین باشد   نی که عطار بوده یکسانا
مختصر نیست نسخه تو ضرور   تو بکن ضعف من علاجانا
دی بنزد طبیب رفتم من   وز نقاهت زیاد فرزانا

دادانم

دادانم طبیب خوردن موس   ضعف قلبی مرا تمیرانا
غیر از این هم طبیبم استاد   گرچه باشد فرا علومانا
چونکه من ضامنم نخواهم کرد   این طبابت اگرچه علمانا
گر تو خواهی چه داشتم دانی   بشنو کومیت تا مانا
مدتی من بطب نمودم کار   کار کردم بلیل و یومانا
شرح اسباب با نفیسی را   خوانده با تحفه حکیمانا
هر علومی که بوده اندر طب   بشب و روز من مرورانا
علم تشریح خوانده ام بسیار   هم ز اعصاب و هم ز عظمانا
جوهریات کرده استعمال   هر مرضرا تمیز بتوانا
از صداع و دیگر ز ذات الجنب   از یمین و یسار فهمانا
سوزنک بادفتق با قولنج   برص و هم کلف شناسانا
پس پیرز و سلس خنازیر هم   سلعه و دآو ثعلبانانا
از بواسیر و هم نواسیر شش   با خنازیر درد حلقانا
مطبقه محرقه تمیز دهم   من ز قاروره مریضانا

تو به ربع و غب دیگر هر روز   با مفاصل ز استخوانا نا

تو به غش مرا مهارت هست   با قولنج و دیگر ز هیضانا

درد چشم و شقیقه و داء الفیل   درد گوش و کزاز و صرعانا

من بکرده قولنج ایلاوس   کرده ام من شراب حقنانا

سل و دق را علاج بتوانم   سکته را نیز زود دفعانا

نفخ را هر سه نوع میدانم   رقی و لحمی و ز طبلانا

درس طب فرنگیان دانم   خوانده ام من کتب فراوانا

جوهر کرم اسم آن دانم   نام او هست سنطونین انا

لیک کنه هست اسم سولفات   او کنین هم بر او اضافانا

دیگر افلیج را کنم درمان   همچو بقراط در حیاتانا

پس ز سرسام که مهارت هست   که نباشد بنزد لقمانا

سل اگر بوده چون ارسطالیس   میتوانم نمود دفعانا

چون فلاطون همی بسطونیش   داده ام نسخه و علاجانا

پس صداعین شمسی و قمری   هر یکی را جدا علاجانا

هم جرب هم جذام هم نقرس   همچو ما خولیا شناسانا

لیک از منی بیک روزی   بکنم در حضور شرطانا

گر بخواهم تمام آنها را   دیگر سازم ز یاد جوعانا

موش گفتا اگر تو را علم است   هر مرض را تمیز بتوانا

گو چه سقم است آنچه میگویم   که عیان است ز بعض خلقانا

این چه درد است پاره اشخاص   میلشان در جلوس صدرانا

صف بالا اگر که تنگ بود   بوده با این تنگی وسعانا

میلشان باز بر صف بالا است   گر نشستند از جلوس زجرانا

گربه گفتا از این سخن بگذر   ناخوشی باطنی است قطعانا

لیک در ظاهر اسم او گویم   اینکه گفتی تو ذات صدرانا

پاره از بلاد معمول است   اینکه کردی ورا تو ذکرانا

شاید آخر به سل شود منجر   نیست این درد را دوا ما نا

الغرض این یکی ز امراض است   حق دهد عافیت برضانا

موش گفتا اگر چه بیحالم   ساز کرمانی نوازانا

تار و طنبور و نای و هم سنطور   تنبک و دایره و سرنا نا

چنگ و بربط رباب با مزمار   دیگرم آنکه نام مزقا نا

هر یکی مایلی نوازم زود   با وجودی که با صدا غانا

گربه گفتا که این صفاهان آیت   نتوان کوفت ساز افغانا

گرچه سنطور و تار بنوازند   دیگرم نای هفت بندانا

بهر بیمار در شب بحران   گر طبیبان دهند اجازانا

فرض گر اذن داد مزماری   بهر بیمار لیل بحرانا

جمع کردند بهر شنیدن   ور بیمار از جوانانا

با اعتقادیکه اذن داده طبیب   استماعش شود مباحانا

پس از این حال عشرتی بکنند   ان مریضم غریق بحرانا

مخترع بود تار با سنطور   بو علاج بهر حال مرضانا

که بجای رگش بود سیمی   در زدن او دهد تمیزانا

لیک باشد حرام در این شرع   بجز دری استماع سازانا

موش گفتا چگونه بهر مریض   اختراعش نمود سازانا

گربه گفتا

گربه گفتا شبیه سینه بنخت   سینه طورش نمود اسمانا

بسکه گفتند سینه طور بدهر   شد بسنطور شهره سازانا

تار هم شد سپه گردن ش   که باو برگشتند سیما نا

همچنانی که علم موسیقی   پس دخیل است اصل بغضانا

موش گفتا ترا کنم تعلیم   از قمار آنچه را که میلانا

آس و جوز و بچیز و هم بادام   ورزو شطرنج و تخته نزدانا

گربه گفتا که نرد و هم شطرنج   هست بازی ز آل سفیانا

خورد خمر و قمار هم میباخت   با حریفش نکرده شرمانا

موش گفتا ترا بیاموزم   علم موسیقی و نواها نا

گربه گفتا طریقه اش دانم   کرده ام مشق در شبا ها نا

گر تو خواهی طریقه اش گویم   تا بدانی که چند قسما نا

ترک و شهناز و شور و زنگوله   صدری و زابل و بیاتانا

حاجیونی حجاز و داودی   چار نوروز با دوگاهانا

پس مخالف چهارگاه و رکله   هم نوا گیلک و رها بانا

نزجی هم حسینی و سارنگ راست باد دلکش و عراقانا
پس براک و دشتی و دیگر فیلی و بوعطا به برخوانا
دیگر از نغمه‌ها مسیحی را خوش بخوانش تو در کلیسانا
پس باهور و ماوراءالنهر مثنوی شوشتر حصارانا
دیگر از نغمه‌های موسیقی نام او بسته نگارانا
یکی از جمله نام افشاری که بود نغمه جدیدانا
پس لسوز و گداز باقی بانگ چونکه خواهی شماره اسمانا
گر نمایم شماره نغمات عارضت میشود ملالانا
اصل هفتاد و دو است و فرع تحقیق (?) انچه زاید بود جدیدانا
بهتر آنست اکتفا سازیم بهمین پس شنو طریقانا
منحصر نیست زاید بر این گفته بسیار اهل طرحانا (?)
لیک از جمله خوبتر دلکش صوت موش است در حضورانا (?)
من بدانم تمام حیوانات بچه لحنی کنند صوتانا
موش گفتا جسارت است ولیک لاف کم زن مگو تو کذبانا

من که

من که از جان خود گذشتم حال گو میت آنچه بر زبانانا
کس نداند صدای حیوانات بچه لحن است این محالانا
گر ترا صدق راستی باشد دیگر بعضی نا چه صوتانا
گربه گفتا اگر بیان سازم صوت بعضی تراست از عانا (?)
گربه گفتا که اسب حالتش صهیل لحن اشتر بوده صوتانا (?)
لحن نوروز صبا است از گاو همچو عشاق گز خروسانا
موش گفتا مرا کفایت کرد لیک دارم یکی سؤالانا
خرخر را که گربه‌ها بکنند بچه لحنی است آن صدا جانا
گربه گفتا ز دیگری تو بپرس بوده آن صوت پنجگاهانا
تو بگوئی که پیش خود گویم یا که اینها ز روی حدسانا
آنچه گفتم تمام بنوشتند آنکسانیکه بوده قبلانا
موش گفتا بس است فهمیدم صوت من گو کدام لحنانا
گربه گفتا بزد دمی امروز دلکش است صوت روح‌افزانا
نه همین دلکش است آوازت بل نواهای کل فارانا

[illegible]

چون صدایت رسید بر گوشم   دل ز کف رفت همچو صبرانا
موش گفتا که اذن فرمانید   تا بخوانم برت دو بیتانا
گربه گفتا بخوان بدیهه دو بیت   تا کنم حظ ز صوت چون جانا
موش برخواند بالبدیهه دو بیت   این مضامین بنزد گربانا
که اگر جستم از کف گربه   زین مکان شاهدی تو ربانا
من و آن کنج خانه صبح و مسا   نی در آیم ز خانه اصلانا
گربه گفتا دروغ کمتر گو   نتوانی نشست یومانا
کرده عادت بروز با دزدی   ترک عادت لزوم مرگانا
پس بگفتا دماغ تر داری   عاشق عارفی و مستانا
تو باین حال بار میرقصی   موش گفتا ز خوف لرزانا
تو بیا زین عمل مرا بگذر   مطلب دیگرم قبولانا
گربه گفتا که مطلبت برگو   تا بگویم جواب حرفانا
موش گفتا ز حال ربطی هست   من بگویم تمام حالانا
گو اول اسم خویش و ده تو نماز   پس شنو آنچه را بیانانا

گربه گفتا

گربه گفتا که اسم من ضیغم   دهمت بعد من بیازانا
تو بگو آنچه را که میدانی   تا ببینم تو و یهودانا
موش گفتا که طالعت خوب است   لیک در فکر لیل و یومانا
خواب آشفته گاه می‌بینی   در تحیر که حیبت وجبانا
دوش دیدی بخواب موش چند   که دریدی بچنگ و دندانا
حال در فکر موشها بودی   که در اینجا منت دو چارانا
کرده جا در کسی بقبرستان   یا بحمام روز شنبانا
تا سه وعده دیگر امورات است   خوب گردد یقین تو میدانا
وعده هم یا سه روز میباشد   یا سه هفته و یا سه شهرانا
ریسمانی بقد قامت خود   کن مهیا و پاره ثوبانا
شمعکی زود نیز حاضر کن   تا قران بندمت حضورانا
گربه گفتا که طالعم خوب است   که دو چارم شدی بکاملانا
دوش دیدم بخواب موش چند   منتظر من قدوم موشانا
در امید وصالشان بودم   تا شود خواب من صحیحانا

کونیا شمع طالبی الحال | که خوری از فریب ودستانا
ریسمان گر ز قامتم خواهی | پس بگیر از ذنب توشوانا
لیک این وعده که میگوئی | کاش ظاهر شوند موشانا
بیقینی این طریقهٔ فال | ثمر خانهٔ یهودانا
چون شراب از یهود نوشیدی | کسب کردی طریق فالانا
اعتقادی بفال نیست مرا | چون بسی دیده ام یهودانا
بد تر از جمله یهود انند | که فریبند عقل نسوانا
کل نسوان نواقص العقلند | سیما آنکه فال گیرانا
موش گفتا اگر که میلت نیست | فال بگیر فعش این طریقانا
گربه نم بهر تو یکی ناقوس | بار دگر تخته از نصارانا
مدتی چونکه در دیار فرنگ | بوده ام در کنیسه پنهانا
شده ماهر من از نوازش آن | اذن فرما و کن تماشانا
گربه گفتا که نیست میل مرا | تخته ناقوس با چلیپانا
مختصر از صلیب واز زنار | آنچه باب است در نصارانا

یکی از

یکی از داب آن نصاری است | که شبی جمع گشته یکجا نا
مجتمع نزد آن خلیفه روند | که بود هر یکی گناهانا
تو ببخشا گناه هر یک را | میدهیمت عوض فلوسانا
هر یکی قدر آن گناه که هست | داده زر بخشدش گناهانا
الغرض نی دلم بهانه کند | بتماشا روم بجلبغا نا
لعنت حق بود بقوم یهود | پس بنصرانی و یهودانا
هم بپاپ و قرة العینی | پس بطاوسی و بصفانا
من عری باشم و بری زان ان | هم بدنیا و هم بعقبانا
نتوانی بری ز دستم جان | چون مریدی ز حاج کریم خانا
گر ترا چاره دگر باشد | زود تر گوش شنو جوابانا
موش گفتا بیا ز من بشنو | صحبت از داب و کار نسوانا
وز قواعد که هر یکی دارند | از سلوک و لباس و کارانا
روزی از روزها شدم حمام | که تماشا کنم طریقانا
گوشهٔ من خزیده سیر کنان | تا بدانم سلوک نسوانا

جمله زنها چو رخت برکنند | شده وارد بگرم خانانا
زلف و چوگان خویش با صد تاب | پاره گوشش گوشوارانا
چونکه داخل شدند بگرمابه | هر یکی پیش خود زلنگانا
پاره جای لنگ بد لیفی | که بخود لبته ستر اعضانا
پاره لنگ و لیف بد منسوخ | دست خود ساتر عیوبانا
الغرض آنکه لنگ بر بستی | باز گردی چو رفت آبانا
که نه این لنگ بوده ابریشم | میشود ضایع او چو رطبانا
لیف دیگر بجای او بربست | تا که بنشست در مقامانا
تا که از بهر او بیاوردند | برف و زرک تغاله سرکانا
چونکه زنها خوراکشان این است | گر بجام رفته یوما نا
الغرض این طریق نسوان است | از خوراک و طریق کارانا
گرد دلاک آن زمان احضار | تا که آمد یکی درونانا
وه چه دلاک پیر دالو پی | همچو غولی که از بیابانا
یکزن آمد بسر بدش شانه | همچو هدهد که از سلیمانا

چو یکی

چو یکی جوف شعر کرده فرو | همچو آن دوک برده لئویانا
صورتش غرق آبله بودی | همچو زرت که کنده دانانا
شعر افشان مثال آتونه | که کلاغ آورد به بلیانا
بند او را دمن زدندانی | صورتش موج لبس چروکانا
زنخش ملصق دماغ بری | کو داوفتاده هر دو چشمانا
نفسی گر زدی دران حمام | بخر از بهر او لسو صعودانا
از دهان گر برون نمودا خلاط | همچو قاذوره ز معدانا
یک وجب کهنه لبته بر عورت | که نبد ساتر عیوبانا
من بدیدم تمام عورت او | بسکه کوتاه بود سترانا
گفتم آن دوک بهر چیست بسر | گفت از بهر زلف و چوگانا
الغرض خوالت تا که سر شوید | دست چون برد او بصابانا
دیدمش کنده حضور آورد | همچو آن کنده کز قصابانا
بر نشستن بروی آن کنده | خوالت تا سر زند بصابانا
دیدم آن لنگ و لیف را ز نمود | بر نشستی بلنگ عریانا

بهر آن جور کرد از عورت — که ز صابان نکرده عیبانا

گربه گفتا شنو تو شیرین تر — این حکایت که تا بیانانا

بود در شهر قم یکی دلاک — که نبستی ز اصل لنگانا

عورتش باز در میان زنان — راه رفتی میان نسوانا

همچو پالان پشت بر دیوار — که چکد آب او ز پشمانا

هرچه گفتند ستر عورت کن — گفت نبود ضرور اصلانا

کانچه دارند جمله من دارم — پس چرا ستر این نه فرضانا

منتهایش عریض و کم عرض است — جنس یک جنس و نوع نوعانا

الغرض عرض شد بدارو غه — کاین چنین زن نکرده سرمانا

حکم کرد او اگر شود عریان — بستانند زو فلوسانا

پس دیگر روز کامد دلاک — بسته بر خود قلیل ثوبانا

عرض یک شبر پس مثلث دان — هر سه سر بسته او بر سانا

گفتند ای زن چه بوده این که نه — که بخود بسته قبیحانا

گفت خوب است این مرا کافی — ساتر آید مرا عیوبانا

فم داروغه

فم داروغه بسته خواهد بود — نکنند زجر بس ز حکمانا

دیگر از کارهای نسوان است — دست و پا را اگر خضابانا

ننمایند مطلقا آن روز — جمله از زنا نازانا

صبح بستیم دست و پا بحنا — چون بشوئیم ما بشامانا

منحصر نیست ترکشان بنماز — در همین حال بس مقامانا

مثلا صبح واجب الغسلند — شام آن روز کرده غسلانا

یک از آن موضعی که ساقط هست — رفتن روضه در تکایانا

دیگر از موضعی که ساقط هست — وقت دیدن ز قوم و خویشانا

گر بحمام یا بجای دگر — هر کجائی که اتفاقانا

که در الحال ذکر بنمایند — حال شوهر ز لیل و یومانا

گر مقام سخن بود ضیق — ترک سازند صلوة و ذکرانا

بعد گفتا بهوش کاین سهل است — جمله کاراتشان خلافانا

نشنیدی عقاید النسوان — تا بدانی طریق کارانا

پس بگفتا که یک کتابی هست — منشرح کار و بار و شغلانا

نام باشد عقاید النسوان | که ز رندی زیاد حیا یا نا
لیک اسمش بفارسی باشد | ننه کلثوم گر تو قلبانا
پنج استاد نام برده در آن | که بود او ستاد نسوانا
ننه کلثوم اولین باشد | یاسمن باجیش اخیرانا
بی بی شاه زینبش سیم میدان | رابعین خاله جان آقانا
پنجمین نام دده بزم آرا | که تمامی ز پیر نسوانا
تو ز آداب عرسشان بشنو | چه قواعد مرزوم کمارانا
در عروسی حرام میباشد | رو گرفتن ز کل مردانا
سیما آنکه نام داماد است | شب عرس است بی حلادانا
گر کند دست بازی آن داماد | هر گرامیل بوده فتوانا
لیک از آنها که رونما بسته | چند صنفند من شمارانا
اولش کهنه چین اگر آید | یا یهودی که فال گیرانا
سیمین شان ز کل قوالان | باز سبزی فروش و مثلانا
وز فروشنده های لیلاشنگ | هم ز کناس و هر چه نوعانا

من نگویم

من نگویم ز پیش خود اینها | همه آداب زان کتابانا
آن کتابی که اسم آن بردم | خود آنقا بکن تماشانا
بعض نسوان که روی بگشاده | دارش نهست این نه مثلانا
مثل آن کولیان که میباشند | همه قربان باف شغلانا
یا چو آنها که جامع سرگین | بوده در کوچه ها تا ما نا
گر بخواهی که فرق آن گویم | بشنو تا ترا بیا نا نا
این کسان گر چه روی بگشادند | لیک مستور جمله اعضانا
پیرهنشان بلند تا دم پا | دم شلوار بسته یومانا
مقنعه هر یکی بسر دارند | تا کمرگاه ستر و حفظانا
کس نه بیند بدن بجز آن وجه | ستر آن وجه هم نه فرضانا
دیگر از بنگری ارامنه را | که لباس زنان بلندانا
کمر خویش بسته یک رشتی | نصف رو بسته از زنخدانا
لیک اینها تمام بگشوفند | گر بخواهی ترا بیا نا نا
زیر جامه که هر یکی پوشند | تا بزانو کشیده عرضانا

متداول تمام یکپاچه　　بطریقی که آن شیوعانا
سر پا تا بران ن بار است　　همه مکشوف تا بفوقانا
چون رود راه کونش ن پیدا　　نه حفاظی بود بر جلانا
رحمت حق بران کسی باد　　جمع سرگین کنند یومانا
کر بود وجنان کش ده مدام　　لیک سلوار پاست شلکانا
روی بنده که یاره بندند　　چشم وابروش ن نمایانا
خال وسرخاب ووسمه ش ن مرقی　　بسکه آن چشمه هاش دانا
پیشتر به نقاب بر صورت　　این زمان در عرب شیوعانا
یکی از جمله کارهای زنان　　نذر صوم است کو طریقانا
که کنند نذر روزه روزی　　ظهر افطار نان و خرمانا
بدعت دیگری اضافه کنند　　که بباید نمود کارانا
مثلا روزه نیست کو مشهور　　بوده در نزد کل نسوانا
که بباید بخانه ها رفتن　　چون که ایان بدرب بابانا
زده بر درب خانه دستی چند　　لیک ساکت نگفته حرفانا

هرچه را

هرچه را داد صاحب خانه　　عصر افطار کرده از آنانا
دیگرم شرطهای دیگر هست　　که نگفتی بغیر شیطانا
که زنند قاشقی بغربالی　　نه که دستی بدرب بابانا
این از قول یک ازان بلیچ است　　که اسامیش کرده ذکرانا
دیگرم در سه شنبه دین روزه　　باقواعد ازاین صیامانا
که لزوم است هفت دختر ازان　　غیر بالغ حضور فرضانا
حلویات هفت نوع ضرور　　بوده آزوز تا صحیحانا
میوه هم هفت نوع باید بود　　گرچه باشد قلیل نوعانا
پس ازان آش برگ طبخ کنند　　ندهند غیر را ز آشانا
نی که آن آش برگ بلگاچی　　اسم آن بوده تا صحیحانا
پس ازان هم درون آن مطبخ　　الکی سازندی خزوجانا
از قواعد زیاد دارد آن　　که ندانم بجز قلیلانا
در شب چهارشنبه آخر　　در صفر ماه کوهزورانا
که نشینند در سر شارع　　نیتی کرده استماعانا

هرکه آید عبور بنماید … بشنود حرف او تمامانا
تا تفأل کنند سخنها را … یا تطیر بهر چه فهمانا
دیگر آن چهارشنبه سوری را … سه مکان آتشی فروزانا
برجهند چون سپند بر آتش … دگر گویند آنچه ندبانا
پس خطابی نموده بر آن شب … کی شب چهارشنبه سورانا
زردی من از آن تو باشد … سرخی تو مرا ضرورانا
الغرض آتشی که محروق است … سه مکانش بکوچه ریزانا
یکی از جمله قواعدشان … آنکه آنروز از وجوبانا
که روند دسته دسته آن زنها … سوی کاغذگران تمامانا
آب کاغذگران بروی زنند … که شود بختشان گشودانا
پاره دختران بی شوهر … تر کاغذگران سوارانا
و سواری زنند و برخیزند … داده شیرینی و خرجانا
گر نشد بختشان گشوده روند … بر منار آنکه گون برجانا
بخت بگشوده میشود لابد … زین منار ار روند بالانا

یکی جمله

یکی از جمله قواعدشان … که اصطلاح است نزد عقلانا
که بسازند طشتکی حاضر … کوز اجزای عقد میدانا
روی آن طشت سیخ بگذارند … روی آن سیخ بس فروجانا
سیخ ممکن اگر نشد باید … متکا جای سیخ ازنانا
چون نشینند عروس بر آن سیخ … زیر آن طشت هم سراجانا
زین عمل گر کشدی زمان بشنو … که رهد عقد از زن ملونا
تسلط زور سوی داماد … سلطنت هست بر عروسانا
هرچه خواهد بشوهرش گوید … نتواند جواب حرفانا
دیگرم وقت ازن میباید … قند سائیده بر رئوسانا
رشته و سوزنی ضرور بود … که زنند بر سر عروسانا
نی که او زند بر سرش آنهم … یک زند یک کشد برونانا
دیگرم الکه تخم مرغی را … داده بر دست آن عروسانا
چون رسد او بخانه داماد … زده آن تخم را بجدرانا
علتش آنکه گر عروس کند … مال داماد را تمامانا

نتوان گشود زبان سئوال کنند　　گر بود همچو لخم و جبرانا
در شب عرس و احتیاطی است　　گر کنم ذکر بس طویلانا
دیگرم وقت وضع حمل زنان　　بین چه آداب کز وجوبانا
یک ز آداب آنکه میباید　　خال و سرخاب کرده مالانا
قابله سیمگلی کند احضار　　پس کند سیخ را پیازانا
پنبه را فتیله‌ای سازد　　چند جایش کند سیاهانا
بگذارد پیاز و آن مفتول　　فوق ان ریختخواب بالانا
چون چلیپا فتیله را بگذار　　با لعاب دهان بچسبانا
تا که وقتی که میرود حمام　　پس ببیند ازدش بآبانا
تا که آتش ضرر نه بتواند　　که از این کار دفع آلانا
آل بشنو چه نوع میباشد　　طفلکی موی راس سرخانا
چشم او زاغ و بینیش از گل　　این چنین وضع بوده شکلانا
گر بدزدد ز مرضعه جگرش　　برساند کبید بآبانا
سبب آل و بردن جگرش　　هیچ دانی چرا اسماعانا

زن

زن چو زائید با یکی تنها　　نگذارند تا که غسلانا
لحم خامی اگر کسی آرد　　ببلعد آن مرضعه که شهانا
آل آید کبد برد بی شک　　کار صعب آید از علاجانا
زین سبب مرضعه چه چند　　یک گروه از زنان پرانا
الغرض گفته اند نسوه چنین　　یک علاجی برای آلانا
که بیارند اسب و قدری جو　　تا که جو بکشند براهانا
یعنی بر آنکه آل برده جگر　　جو بریزند روی ثوبانا
یک ز آداب قابله بشنو　　سیف اخراج از غلافانا
گر نبد سیف کارد هم جایز　　خط کشد او بر ریختخوابانا
بعد بگذاردش ببالش زیر　　لیک او راز غلاف شرانا
الغرض وصف حال این نسوان　　گر بخواهم کنم بیانانا
پس نگنجد در این کتاب تمام　　پر شود از کلام همیانا
جای یک موش نیست در همیان　　همه موشان شوند نسوانا
گر به تفصیل مایلی کن رو　　بکتابی که گشته چاپانا

کوئیا قاتلش ز خونسار است   آنکه آقا جان نا نا نا
باز آئیم بر سر مطلب   رنجه خوردی شراب و مستانا
موش گفت ارمغان برت آرم   قند یزد و زر نخ طهرانا
اینک از بهر من بیاورند   جوز قند و گلاب کاشانا
گربه گفتا که رشوه باشد این   پس حرام است از تو نستانا
موش گفتا کلاف ابریشم   تازه آورده ام ز رشتانا
گربه گفتا بکار من نخورد   بر برزد علاقه بندانا
موش گفتا عدک اگر خواهی   برده صباغ و کرده الوانا
گربه گفتا ز کر میخواهی   بنمائی مرا تو رنگانا
موش گفتا قبای دارائی   هست همره ز سبز کاشانا
میسیرم خدمت جناب شما   تا بر کرده یوم عیدانا
گربه گفتا ز بعد خوردن تو   راضیم من قبای سودانا
موش گفتا برای قامت تو   هست همره عبای کرمانا
اینکه گفتم زیاد ممتاز است   مال تن پوش حاج کریم خانا

گربه

گربه گفتا که هیچ نیست ضرور   شال کشمیر هم عبا آنا
پس لباس من است آقا قم خلق   چه ضرور است پشم کرمانا
موش گفتا حنا خیلی خوب   هست همره برای دستانا
مدتی من سفارشی کردم   تا که سائیده شد بکرمانا
گربه گفتا که رنگ خواهم کرد   دست و پا را بخون موشانا
موش گفتا که چند سال از قبل   رفته بغداد نزد پاشانا
که بدم من رسول خان آن روز   بسفارت که تا بیا نا نا
مطلبش را با و چو من گفتم   داد یک چپیه با عگالانا
یک شب هم برادران پاشا   سر مرصع ز یاد خوبانا
تار و پودش تمام از زر ناب   پیشکش خدمت ارمغانا
گربه گفتا که ای افندی خر   این نه بغداد بل صفاهانا
فی الشب این بلد بود معمول   نه بسر چپیه با عگالانا
من لباسی که کرده ام در بر   این بود تا بروز موتانا
تو اگر زیرکی و چرب زبان   من نخواهم گرفت رشوانا

این فتیله‌ها گوش کن پروانا — گرچه خوردی شراب و مستانا
موش گفتا خدا کند چاره — جان من کی شود خلاص هانا
گربه گفتا زمان بد ریدن — شکم و دست و پا و دهانا
موش گفتا بیا که عدل تماشا — ثمره آورده از فرنگانا
رشوه دادم بگل عشاران — مطلع نیست ضابطاز آنا
گربه گفتا عبث تو لاف مزن — میستانند ز موش سبهانا
این چنین ضابطی که من دیدم — مطلع میشود ز کارانا
هر طرف عاملش کمین کرده — همچو دزدی که در بیابانا
لقمه افتاده است بر سر راه — چون نجاست که بر طرقانا
شغلشان روز و شب ببالینند — تا که وقتی دچار بارانا
مینشینند هر یکی سر راه — آن کسانیکه راه دارانا
روزی هر یکی ازین راه است — کرده عادت تمام عمرانا
من ندارم تعارفی بکنم — تا هم بر نهند چشمانا
گر مش هم تعارفی بر هم — عقبات دگر چه سازانا
گر تو خواهی

گر تو خواهی طریقه اش گویم — چونکه بار آید از بلادانا
چون ملکاری ز راه میآید — خبرش میرسد بشهر انا
چون دو منزل بشهر مانده رسید — عاملین بار ها شمارانا
یک پیک را سیاهه بنمایند — بر ملکاری خطی سپارانا
خواب خود را حرام مینمایند — که مبادا بخفیه مشیانا
گوش بر زنگ کاروان دارند — کی رسد بارها شمارانا
تا بوقتیکه بار وارد شد — راه داران بر او محیطانا
اولا آن یکی همی گوید — کو چه چیز است این مطاعانا
باید اول کنم ملاحظه اش — بعد از آنش ببرده بیتانا
جمله بارها فرو ریزند — گرچه یک تو بره زگالهانا
میزند سیخ آن یکی بر بار — بو کنند دیگری چو عطرانا
بخیالش که شهر بغداد است — باید ش سیخ زد بموتانا
الغرض بعد سیخ و بوئیدن — چونکه دادی تمیز جوفانا
پس بگو یه برو سوی کمرک — ره تو عشرش بگیر وجهانا

گر نهادی بدست او پولی — گوید آنگاه رو مجو لا نا
بطریقی که کس نه بیند بار — ورنه با من کنند لجنا نا
پاره کردی با او پولی — که بیاور مرا رها نانا
گوید او هر که این چنین کاری — نکنم رو بگیر که آتانا
پس از آنی که میری گمرک — جمله بر قرار او بجو ما نا
آن یکی طاقه طاقه بشمارد — آن دگر جمع بر حسابانا
هر چه گوئی که تحفه موش است — نیست قابل بگیر عشرانا
گوید ایرادی کنم این کار — تا بگیرم کجا رها نانا
چون گرفتند گمرک آنرا — دیگر آید بره صفافانا
آن یکی نیز وجه خود گیرد — پس نزاعی کنند حالانا
چون مرخص نمودی از گمرک — دیگر آید بره بدلانا
مختصر با مشقت بسیار — خانه آید ترا قماشانا
حال اصلش قبول ننمایم — تا که جانم شود خلاصانا
موش گفتا سه خام نیل بود — پس گرفتم ز بختیارانا

پیشکش

پیشکش من بحضرت آرم — عفو کن جرم من به بخشانا
گربه گفتا اگر که راست بود — رو تو بفروش بر صباغانا
موش گفتا ز هند آوردم — هل و میخک هنوز بر جانا
گربه گفتا که من نه عطارم — یا که تاجر شوم فروشانا
قصد من نیست رشوه بگرفتن — از خلوص است اخذ موشانا
هل و میخک اگر چه مطلوب است — نزد من موش لذت جانا
هر چه آری حضور ردّ است — جز بکف سر گذشتی از جانا
موش گفت قابلم ز کمالی — ماهرم من تمام زخانا
هر که این شغل را کنم تعلیم — قوز من در گذر توشابانا
گربه گفتا فضیلت معلوم — گشت چون بنگرم بچشمانا
گر تو جراحی و همی کحال — زر چه السادة آب چشمانا
موش گفتا چرک اگر خواهی — الستر من ز کهنه میدانا
گربه گفتا که من نه آن ترکم — که بستانم برشوه یک نانا
موش گفتا هری برت آرم — که سوارش شوی بروزانا

گر به گفتا که گر بنیم هرگز   لی سواره بدیده گربانا
پس بگفتا خودم خری دارم   مجمع جلهٔ صفاتانا
بیقین این خری که میگوئی   کرده سرقت ز مرد ماناتا
موش گفتا کمی ز وصف الاغ   کن بیان تا که اطلاعانا
گربه گفتا زبان وصفش لال   من بگویم کمی ز وصفانا
زین تعارف که شیوه اوست   لی سبق گیرد از الاغانا
نه الاغ و نه استر تنها   بل پیاده زهر که همرانا
او عقب او فتد ز خفض جناح   پیش اندازد هر که همرانا
مثلا گر شپه خود ببیند   گرچه باشد ضعیف و نالانا
چون الاغان گذاران برراه   که بریند چیت روزخانانا
او عقب او فتد از او قطعا   که یقینی او ز سن زیادانا
بر در هر دکان اگر برسد   اندکی صبر کرده مشیانا
با عتقادی که میل راکب هست   این دکان بهتر انکه صبرانا
در هر خانه که می گذرد   متوقف که بلکه کارانا

هرکه گوید که یشره میخواهم   او چو بشنود لفظ شینانا
فهمد از لفظ شین توقف را   میکند سجده که رکوعانا
گربه بیند لباس خضرائی   گوید الکاس این علوفانا
گر نشیند کمی بپالانش   شده سنگین نکرده مشیانا
گر زنم چوب یا که زنجیرش   حلم او مانع است ز مشیانا
گوید او از زبان حال بمن   من ندارم یقین که مشیانا
این همه چوب گو زدی برمن   شده حاصل ز مشی ظنانا
پس بظن کی توان نمود عمل   علم باید که تا روانانا
مختصر گر کمی است این خر من   بلکه باشد زیاد مثلانا
الغرض من ز وصف او عاجز   من بجان آمدم ز الکلانا
با وجودی که خود خری دارم   در وی اوصاف گشته جمعانا
باز گوئی هر آنچه آرم   که سوارش شوی بروزانا
موش گفتا جنس بقالی   گر بخواهی دهم فراوانا
گربه گفتا که توبه کردم من   نکنم کیل و وزن و میزانا

موش گفتا ز جنس بزازی   هست افزون بخانه پنهانا
گربه گفتا لباس کی پوشد   گربه را کو لباس پشانا
موش گفتا ز جنس عطاری   هرچه خواهی بگو که حلوانا
گربه گفتا حلاوتش کم نیست   نزله ام من کنون ز صفرانا
من هزارم تمام این اشیا   برده در خانه کرده پنهانا
موش گفتا که خانهٔ دارم   که در او در بود ثلاثانا
خارج و داخل است آن خانه   با صفا باشد اصل بلیتانا
قطعهٔ ملک تازه نو احداث   کرده ام حیله را به بحث نا
گربه گفتا که خانهٔ تو ضرور   نیست چون هست زیر خاکانا
خانه هائیکه موش ها دارند   در گذارند پس ثلاثانا
که زیک در برون شوند و روند   در دیگر درون فرارانا
من بهر خانه که رو آرم   منزلم متکا و بالانا
گوئیا کرده خیال چنینی   که زیک در مرانت نانا
تا روم من کنم تماشائی   تو از آن یک درش فرارانا

قطعهٔ

قطعهٔ ملک هم اگر که قبول   کرده باشم هزار عیبانا
ناگهان زین عمل مرا انضباط   مجبر آیند پس حوادانا
گربش آنکه ملک من دارم   نفع زان چون برم محالانا
عامله‌ان خود ز کوم میطلبند   بره و مرغ و گاو تخمانا
چاکران ز بعض ایستانند   بهر تحصیل خود قرانانا
صادریات پس حواله کنند   چوب تشلاق بهر دیوانا
مردمانی زیاد میطلبند   بهر تنقیهٔ کل نهرانا
یک بگوید بره تو تشریفات   لیکن لزوم است ملک دارانا
هر دمی یک حواله بدهند   نتوان بر در زنی عمل جانا
هرچه گویم که ملک من ذات است   نیست قابل چرا حوالانا
نشنوند این سخن حواله کنند   نیست طاقت مرا ز جوبانا
موش گفتا بیا ز من بشنو   آنچه من گویمت تو شنوانا
تحفه ها را قبول ننمودی   داده بر هر یکی جوابانا
پس بیا تا ترا خودم خادم   کردم و خدمت نمایانا

گر به گفتا چو نوکرم گشتی — روز اول کنی قرارانا
گر مت تو قرار ننمودی — میشوی نوکر حضورانا
تو بگو شغل و کار را با من — صنعت خویش و کار و بارانا
تا به بینم بکار خواهی خورد — یا که نوکر شدن باسانا
گوئیش گفتا زمان طفلیت — بوده شاگرد از ندافانا
چونکه جو زرق خرید از بازار — پنبه اش را جدا از قشرانا
خوب ماهر شوم به پنبه کنی — پنبه نکند ارمش بقشرانا
بعد از اینکه من بزرگ شدم — شده خادم بنزد دهقانا
پس خریدم برای او گندم — چون ترقی نمود بیعانا
دیگر افشاندمی بزمین — تخم و کردم بروز شخمانا
هر لحم عوده فتاتی — کنده چاه قناة و نقبانا
تا که یک رشته قناة زنو — گندم و آب گشته جریانا
گر به گفتا بکار من نخوری — پنبه باشد گران زیادانا
پس از آنم اگر خرید گندم — کرده انبار بهر بیعانا

محتکر

محتکر میشود یقین بجهان — پس حرام است اصل بیعانا
گرچه امروز این عمل شایع — گشته و نیست هیچ عیبانا
منحصر نیست گندم تنها — بلکه هر جنس کرده جبانا
پس کسانیکه پول دارانند — شغلشان این شده است همانا
عمده گندم که هرچه بتوانند — کرده انبار بهر بیعانا
قحط آید پدید در عالم — مثل سالی که شد گرانانا
بهتر آنست برخی از آن سال — کنم الحاق این مکانانا
تا بدانی که میشود پیدا — زین عمل در تمام بلدانا
اولا بشنو این حکایت را — که چه رو داد در بلد دانا
کار خلق زمان اول این بود — کانچه ماکول بود اکلانا
خانه و آنچه بود در خانه — جمله را بیع کرده ارزانا
چونکه دیگر نماند اجناسی — که فروشند و اکل سازانا
آخر الامر خلقی مرده شد — مرده شان ماند روی ارضانا
تا بجدی گرسنگی خوردند — که سگ و گربه شد حلالانا

گاه سگ خورد خلق را از جوع گاه آن خلق خورده کلبانا

پاره نیز مرده را خوردند دیگری رفته بام و سقطانا

آنچه روئیده بود میخوردند از علف یا که پنبه دانانا

گر اداعی مثل بمرد براه نیم ساعت بمانز ارضانا

یکسرش مرد و زن بریدر لحم یکسرش را کلاب جمعانا

در سلاخ شده هجوم چنان همچو بر او رقاب حلوانا

آن یکی خون حلق او بردی وان دگر لحم گوسفندانا

روی اطفال شد چو بورتنه همه از ضعف جوع گریانا

مادر طفل خویش را بریان کرد و خوردی ز روی جوعانا

مرده یافته شد بروی زمین که نبد لحم ران بر جلدانا

پاره جلدی اگر زروغنی بود مرد و زن ملق همچو حلوانا

من بگویم حکایت دیگر که بریدیم ما بچشمانا

قاطری او فتاد در چه دور لیک چاهش نداشت آبانا

دفعه پاره پاره اش کردند هر کسی برد و خورد لحمانا

بعد رفتند

بعد رفتند و چاه پر کردند خاک کردند روی عظمانا

چند روز رکه گذشت زین ایام متعفن شدی با رضانا

باز رفتند و خاک او کندند در تماشا شد عیان بچشمانا

استخوانیکه لحم داشت کمی متعفن بزیر خاکانا

بر سر او هجوم آوردند چون کمش بر رقاب حلوانا

کس نه بیند دگر چنین ایام یا رب با حق آل طه نا

نیست طاقت مرا بدیگر بیان کاش نادیده کس بدورانا

این وقایع بند شهر خوی هر بلد روی داده چندانا

سبب این گرانی و قحطی بود نان لشکر فراوانا

این یکی را شنو که دلسوزاست در زمانیکه گشت ارزانا

نان اگر هر که دید در دکان گریه کردی بحال طفلانا

که کجا شید طفلها ببینید نان بدکان که شد فراوانا

طفلکان آن زمان چنین گفتند که بود آرزو بدورانا

یک شکم نان خوریم و جان بدهیم بردن این آرزو بگورانا

بارالها بحق پیغمبر — کس نه چند بعمر مثلانا

مدت این گرانئی بودی — یک دو سال از اول باخرانا

بود تاریخ این قضیه بدهر — سنه تسعه از ثنا نانا

بعد یکه ز شش دولت باو — که هزارم باو اضافانا

الغرض این جهان بسی برزند — محتکرشان دهه جوابانا

باز آئیم بر سر مطلب — دهم از احتکار شرحانا

گرچه هر چیز احتکار بود — لیک مقصود کار خلقانا

مثلا گوسفند گر آید — وقت توقان از گروسانا

رفته در عرض راه گردد بیع — جمله بخریده چونکه ارزانا

چون زمستان شد برنخ گرانی — بیع گردی بران قصابانا

خاصه ایام عید و شهر صیام — رحم ناکرده بر فقیرانا

زین سبب بد گران در این ایام — سایر چیزها بمثلانا

وای بر حال آن فقیرانی — که نبد نقدی زجنبانا

کارش از احتکار بس شایع — منع آید ز نزد سلطانا

تا آنکه

تا کسانیکه محتکر باشند — مالشان وقف بر فقیرانا

دیگرم آنچه تخم افشانی — در بنا بهر چرا که قشرانا

آنچه مغزش بود خوراک شب و روز — پوست ریزی بزیر خاکانا

گر مثلا انکه ملک تو احداث — گردم و آب هم تو نایانا

چونکه کندی قناة و آب روان — ملک تحجیر کرده گشتانا

نگذارند و جمع بربندند — بسته بر او یکی منالانا

هر چه گویم که ارض موتی بود — کرده تحجیر خود بصحرانا

زچه رو نقد و جنس برنبرید — این بلا جمع بوده خوددانا

نشنوند این سخن براو نبند — جمعکی هم ز نقد و جنسانا

پس زراعت بکار بر نخورد — باز آن مدرسه و بازارانا

تو مگر دزد را همی خواهم — کرده تفریط مال آقانا

گر تو راحت مطلب دیگر — رود بر گو شنو جوابانا

موشی گفت آمدم ز شهر فرنگ — راهی بوده از صفاهانا

بهر آب و هوا و روز زمین — مانده اینجا روم بکرمانا

گردن شرب چونکه بد شنیع — منهم از جمله یکی ز خلقانا
چون فرنگان نبید میخوردند — من چشیدم کمی شرابانا
جرم من بخش من ترا مهمان — کس نگشته بهر مهمانا
جز که یک طایفه ز اخبث ناس — کرده این کار و کن تو لعنانا
گربه گفتا اگر که راست بود — آمدی از ره فرنگانا
هر فرنگی که در صفاهان است — کرده منزل بسمت جلفانا
نه که در شهر جای بنماید — خاصه در خانهٔ یهودانا
موش گفتا دروغ گفتم من — بعد از این من نگفته کذبانا
چونکه ترسیدم از صلابت تو — گفتم این سان ز روی خوفانا
پس بیا و به آه و ناله من — رحم کن ای تو شاه گربانا
گربه گفتا ترا خورم امروز — چون مرید از حاج کریم خانا
بعد خوردن بسی کنم توبه — چون محیلی ز یاد موشانا
این قدر عذرها مگو امروز — می رسیدم ز [illegible]
موش چون دید چاره نبود — جز تظلم که بلکه [illegible]

قال

قال یا هرة تاخذ منی — حبة الصفر خیر نقدانا
گربه گفتا گهی شوی تو محقق — گاه ترک و گهی ز تاتانا
گاه گویی زبان فرس قدیم — گه زبان است از یهودانا
گه عرب میشوی دهی رشوه — بس کن ای بی حیا تو کرانا
تو فریبی مرا بانی اشتباه — شاید از دست من خلاصانا
من عرب نیستم نشوم طماع — که بانی حیله ها رها نانا
موش گفت ار عرب نه ز چه رو — میخوری گاه گاه موشانا
ملخی در هوا اگر ببرد — بر جهی گیریش ببرندانا
گربه گفتا عربیم لیکن — جوع سازد و را حلالانا
نشنیدی ز ناقل طعام — اکل میته شود مباحانا
من از این راه میخورم گاهی — نه که باشد خوراک موشانا
رفته بودم طبیب چند قبل — که مرا هست ضعف قلبانا
گفت قوتی است این نه مرض — که شغل نما ز موشانا
[illegible] دیدم ترا در این منزل — یادم آمد علاج ضعفانا

موشش کوهها هیاتا زبرادم — خیلیاتی ان چاتا شمانا
گر به کهشانه اهل بازارم — نه مرا میل اهل سوقانا
من بسی بد بدیدم از آنها — از سلوک و طریق کارانا
غالب است اهل سوق گویند — کم فروش و بیسنه خوارانا
بیشتر زان میانه خبازاست — بدتر از آن ندیده اوزانا
اصل بود یکی ز خبازان — حال هسته جمله یکسانا
نام آن من نمی برم بزبان — من چه وصفش کنم تنشانا
کس نداند چه میکند در آرد — جز خداوند عالمینا نا
هرکه خورده زنان او داند — کانچه گویم یقین ز صدقانا
نکند پاک گویا گندم — هرچه خواهد کند اضافانا
نان او هم کم است و هم معیوب — مثل نان زمان قحطانا
که در او هرچه بود میکردند — مردم از ترس مرگ الطانا
هرکه نانش خورد سرش گیج است — همچو آن شتربان خرانا
من ندیدم کسی ز خبازان — که بود نان او تمامانا

گویا

گو بیار سم گشته در عالم — کم فروشی خصوص خبزانا
هرکه گوید کم است نان فلان — گرده تقبیح او ز قولانا
که توقع تراست نان تمام — شده ممنوع و وز محالانا
چونکه غافل شوی تر از ورا — مجلی میزنند پنهانا
بخیالش کسی نمی فهمد — مطلع نیست ذات سبحانا
پس شنو صحبتی تو از قصاب — تا بدانی که چیست کارانا
چون بقصاب میدهی گوید — که بخانه مراست مرضانا
این زمان چشم در دوزن زاد — بوده هرگز مره تو میشانا
هرچه خواهی تو داد ز بگشته — او همی گویدت بحشانا
پس کند پاره پاره لحمانش — بیکی جایکی ز میشانا
پس نشانیده کاین ز بست — در حضورت همی بجنبانا
چون بدقت نظر کنی بینی — نری گو لعند وصلانا
کس نگوید دکان من میشی است — همه پروار جمله لحمانا
من ندانم که لحم باره کشند — پس چه سازند اصل لحمانا

مختصر گر چه کم بود سنگش / بهمینش کنند تا مانا

گاه او استخوان و گاه جگر / گاه گوشتش میکنند اضافانا

این چنین است کار قصابان / لیک قیاسش بکل ضعفانا

لیک دیگر علف فروش ننند / دسته اش البته نصف وزنانا

چون برد او دکان علافان / کرده او بازو ثلث سازانا

غافل از الحکم دهنده گوی / داخل حزب کم فروشانا

محتسب حاضر است و می بیند / هر که ناقص دهد بخلقانا

گر به علاف بر دهی گو کند / که مشو روسیه چه محانا

میخرم از تو خاکه با دام / گر نداری بگو که بستانا

او همی گویدت بهرکه پسر / متقلب منم چو زیدانا

پس همان خاکه که مخلوط است / طاق با قیچ و خاک دکانا

پس قلیلی ز خاکه با دام / میکند جزو و پس چو الانا

پس قسم میخورد که بادام است / مشتری زان قسم خموشانا

الغرض شغل هم قلب است / بخیالش خدا نمی دانا

دیگر از جمله

دیگر از جمله عامل زرعند / رو نظر کن تمام سوقانا

چیت و چلوار چونکه زرع کنند / بطریقی است عقل حیرانا

گو نیاز زرعشان تو بحرکم است / پس بشدت کشند و زرعانا

مشتری خوشدل الکه گر او زرع / خود چو زرعش کند نقصانا

نه تمامی زروع بزازان / این طریق است بل ز بعضانا

غالب این فن بود ز موغانی / لیک نی جمله بل جوانانا

داده بر دست مشتری که بخر / او همی گویدش معیبانا

گر تو داری از این یکی بهتر / ده بنی قیمتش تو بستانا

او کند چاره اش بانی تفضیل / که دهد مثل آن بطفلانا

که کند ارش تو حال زیر بغل / پس روانش بسوی سوقانا

پس بگیرد بدست وز زیر بغل / تا مقابل شود بدکانا

اوستادش ندا کند طفلک / میفروشی بگیر وجهانا

گوید آری ولی زعفران است این / کرده خواهش برم نشانا

گویدش ده بنی ندارد عیب / ثوب دیگر بده ثوابانا

لکن چنین مشتری که من دارم | بس عزیز است مثل اخوانا
باز صد ناز میشود راضی | که فروشند کرفته و جهانا
پس به پیچد بهم که زود برو | زین ملکان زود تر بجولانا
که مبادا نگون آرد آن | پس بگیرد دو پاره ثوبانا
مشتری گیرد و روان گردد | چون برد منزلش تا رونا
بلند آن ثوب گشت و کوتاه | چند جا ثقبه اش نمایانا
چونکه آرد عوض کند او را | گفته بزاز نیست مالانا
تو ندیدی خریدم از طفلی | من ندانم دگر مقامانا
ره گذر بود و شد ز شهر برون | کس نه بلند الی قیامانا
بی مروت بابین همه حیله | مال معیوب خود فروشانا
پس بماند بگردن آنمرد | همچو شنبه که بر یهودانا
اتفاق ار نداد آن بزاز | آنچه را مشتری است خواهانا
گو بیا ایمر دهست در حجره | صبر کن تا کنم حضورانا
پس بتعجیل میرود شاگرد | در دکان یک از بزازانا

زو بگیرد

زو بگیرد دوان دوان آید | تا بنزدیک اوستادانا
اولا پرسدش چو نو چه قدر | گفته شاگرد در جوابانا
که چو نه هیاتا قالب را | بیکی یوریه که نقدانا
چونکه داند زبان بزازی | پس فروشد چنانکه خواهانا
مشتری فقیر کی داند | این زبان از خرد روانانا
دیگر از کارهای ایشان است | که مبدل کنند ثوبانا
مثلا خواهد او کند تبدیل | مشتریرا دهد ز قلیانا
سر قلیان چو کرده تنباکو | کرده تنباکو پیش پرآبانا
یا بقیمی نهاده آتش آن | که بزودی نداده دودانا
الغرض چون بمشتری قلیان | داده تا ید دخان ز قلیانا
بی تغیر کنند بگردش | بلکه تحششش دهد حضورانا
مشتری فقیر شک آید | بی زده او نفس بقلیانا
بیخبر مشتری بیچاره | چون کند منع او ز تحششانا
که ملو تحشش نیست تقصیر کش | که بسی بوده ابد از غالانا

او بجلدی عوض کند اورا / بطریقی که عقل حیرانا
گاه باشد که بوقچه بسته / طرح سازد بسوی دکانا
فرض کن مشتری شوی پیدا / خواهش جنسها ز دکانا
پس صدایش کند که حاجی جان / این دکان رو کسینه ارزانا
پس نشیند برابر آن دکان / که بیاور فلان ز جنسانا
قدری چارده مثل خواهم / با فلان جنس بوده ارزانا
او بگوید بدیده منت هست / مخلصم من چو نیست شغلانا
پس دهد دست او یکی ابره / شانزده چله بی نکویانا
قیمت چارده حساب کند / مشتری زین خرید حظانا
پس قلمکار آورد بیرون / هر یکی جنسها صحیحانا
بلکه اجنسهای مختلفه / همه ارزان و خوش متاعانا
تا که یک بوقچه شود بسته / ده یکم کرده او اضافانا
جوف دکان نشسته آن کرزی / چشم خود ز دو جهه بکارانا
بد آنرا نهاده بر سر هم / تا که یک بوقچه تمامانا

مثلا

مثلا از دوازده چله / جای آن شانزده برگانا
آن برون بسته این درون پیچ / چله همرنگ آن متاعانا
تا شود مثل بوقچه بسته / منتظر او وقت اقلا بانا
پس سر و جبه حرف ان کرد / متغیر شود که نستانا
صبح تا حال من شدم بیکار / تا که جنست نموده جورانا
تو مخر جنس را گذار و برو / مال من باشد این تو نستانا
نتوان با صد آه قیمت ز اتی / بیع بنموده کس نسوقانا
پس کند طرح بسته جوف دکان / که پسر باشد این مقامانا
پس وساطت کنند همکاران / که تغیر مکن فروشانا
مشتری را نصیحتی بکنند / که سزاوار نیست اینانا
ده پسر بوقچه که بسته شده / مال حاجی است این متاعانا
دفعه منقلب دهد بسته / طفل شاگرد جوف دکانا
مرد بیچاره خاطرش جمع است / که بدقت به بسته جنسانا
کو شیامرد مشتری باشد / از دهاتی نه اهل شهرانا

بامسافر بود روانه شود | یا مکاری بسوی بلدانا
بعد بردن چه فائده دارد | گرچه باشد همه معیبانا
آنچه گفتم تمام دیده شده | چونکه شاگرد بوده دکانا
جملگی چاه و بل منزل شان | بسکه باشند کم فروشانا
مختصر اهل سوق بیخبرند | از قیامت بپای میزانا
فی الحقیقه نه جمله یکسانند | پاره نیز بوده خوبانا
شرح بازار گر تمام کنم | در نگنجد میان بمیانا
پس بنیم چو نتو می شی بازار عطار | نایدم این زبان بکارانا
پس بگفتا که بچیا موشک | من به شک آمدم زحرفانا
من بگویم ز دزدیت بعضی | آنچه را میبری بیغما تا
هیچ از دست تو خلاصی نیست | نگذری از تمام اشیانا
بشمارم هر آنچه میدزدی | یا کتی پاره از عنادانا
فلفل و زردچوبه و لیمو | شکر و هم نبات و قندانا
ریشه جوز بوا و چینی و هل | میخک و زعفران و جوزانا

فوفل

فوفل و چینی و دگر صندل | غشه و قهوه زنجبیلانا
آنچه در قوطی است عطاران | آنچه در کیسه کرده بندانا
از معاجین تمام معجونان | از ریاحین هر آنچه بویانا
ترشی آلات هر چه اندازی | از پیاز و موسیر و سیرانا
از دنانیر هر چه مسکوکست | اشرفی خواه یا ریالانا
کاغذ و ریسمان و ابریشم | پنبه از جوزق و لحافانا
از کلاه و قبا و ارخالق | پیرهن شال و زیرجامانا
پوستین و کلیچه سرداری | خرقه و جبه و عبا آنا
از لباسات هر چه معمولست | خواه مردانه یا زنانانا
لبنیات هر چه می بندند | حلویات هر چه بتوانا
از بقول و فواکه و اثمار | از لحوم و دگر حبوبانا
از فواکه ز تین و آلوچه | هم گلابی و هم انارانا
سیب و زردآلو و دگر گیلاس | توت و شفتالو و شلیلانا
به و نارنج و لیمو و بطیخ | هندوانه عنب خیارانا

وز بقولات آنچه بتوانی — جزو جزوش نه شرح بتوانا
از حبوبات گندم و ارزن — عدس و لوبیا و ماشانا
نخود و سنگک و جو و جاورس — رزت و جمله برنجانا
نخود بوداده و آنچه چلد — خرکو و انجیر و زلپتانا
سنجد و تخمه و دگر بادام — قیسی و جمله خشکه بارانا
گردو و توت خشک و آنچه چلد — جمله را میبری یقینانا
نگذری از تمام ماکولات — میبری جوبه را و اشنانا
قوز تنباکو هم نمی گذری — گوییا میکشی تو قلیانا
مختصر آنکه شرح نتوانم — بردنت خوردنت بهرانا
گرچه داشته بزنده برخورد — نخوری مرده ابکورانا
مردم از دست تو ام عاجز — چاره نبود بجز حقیرانا
یا که خوردت دهند نان صغیر — که ز تلخی است سم فارانا
گرچه امروز جملگی صغرند — اسم نان و ولی هیولانا
بعد گفتا بموش کی مردود — بس تحیر مرا بکارانا

اینقدر

اینقدر میبری بخانه خویش — یا کنی پاره کیسه همیانا
تو به تنها کنی اذیت خلق — یا معیت بود ز دیوانا
یا که خود میبری بمنزل خویش — جمع سازی بزیر خاکانا
بر یقینم چو موریانه که هست — دیو و جنش معین و یارانا
موش گفتا که موریانه چنان — تا بعش میشوند جنانا
گر بر گفتا نبی بن داود — که بود نام او سلیمانا
داد رحمان تسلطش بر خلق — جن و انس و دیگر ز دیوانا
منطق الطیر او همی دانست — بند کش همچو او بدورانا
روزی از روزها شکر کرد — کین همه سلطنت ز ربانا
بهتر آنست شکر او گویم — رفته جایی کنم تماشانا
چه قدر نعمتی خدا داده است — انی داود راز لطفانا
عندقن گرد لشکر دیوانرا — دیگرم جن و انس و طیرانا
که نیاید کسی مرا امروز — در نظر حکمتی است پنهانا
همه مشغول کارها باشند — سر نتابد کسی ز حکمانا

پس روان شد بسوی قصر بلند — که تماشا کند بلکانا
فارغ البال ساعتی بنشست — شکر گو خالقش چه عطانا
بعصا تکیه کرد وبی استاد — متفکر بکار و بارانا
تا که آمد درون یکی شخصی — با لباس ظریف و وجهانا
پس سلیمان خطاب کرد ایرد — کی ترا اذن داد قصرانا
گفت من آمدم باذن کسی — که بود صاحب او بقصرانا
گفت اسمت بگو بدانم من — بعد پرسم ز شغل و کارانا
گفت اسم من است عزرائیل — که فرستاده است رحمانا
گفت برگو تو مطلب خود را — چه جهت آمدی حضورا
گفت مامور قبض روح توام — در همین جا بقصر حتمانا
گفت فرمان حق برم من نیز — بنما آنچه راست فرمانا
همچنان متکی که بد بعصا — قبض روحش نمود دو شیانا
ساعتی را که خواست بن داود — فارغ البال کرده سیرانا
مهلتش حق نداد سیر کند — وای بر حال ما و خلقانا

الغرض

الغرض مدتی برین بگذشت — مرده بد متکی عصاوانا
جن و انسش تمام در حیرت — که عجیب است این رفتارانا
نه خورد اکل و نه خواب خواهد روشت — این قریب است و بس عجیبانا
پس بگفتند باره کین سحر — بوده ظاهر شد از سلیمانا
حق فرستاد بهر این تنبیه — موریانه بسوی قصرانا
تا رساند بجن و انس خبر — کین نه سحر است بلکه موتانا
الغرض شد روانه در آن قصر — موریانه و خورد عصاوانا
تا که جوف عصا شده خالی — او فتادی زپای سلیمانا
چونکه دیدند جن و دیوان این — گشته فارغ بکار و بارانا
گفتند از بهر مژده مطلب — پس معیشت موریانانا
هر کجائی که موریانه رود — آب و خاکش دهیم چندانا
تو نه بینی که موریانه چسان — گل بگیرد خورد تا ما نا
بیقین جن و انس هم باشند — در عمل تابع تو مرشانا
کین همه مال خلق میبرزای — مسخ گردی چو موش صحرانا

گرچه دزدی او زیک زه بود — تو چه سازی که صد طریقانا
موش گفتا که مسخ یعنی چه — گو بدانم کدام و شغلانا
گربه گفتا که فیل و هم خرگوش — خرس و خوک و قرد شمارانا
عنکبوت و غراب و سنوره — پس کشف هم خفاش و سرطانا
پس بروباه دیگرم زنبور — عقرب و هم نهنگ و طوطانا
گوسمار است و موش دشتی نیز — زاغ باشه قنفذانانا
علکه و قندر است و پس زهره — از ستاره سهیل برخوانا
موش گفتا که شغل (کلاغ جار روباه) دنیز برگو — تا بدانم چه بوده کارانا
گربه گفتا که فیل مردی بود — جمع کشتی چو خر الاغانا
لیک خرگوش آن زنی بوده — که نکردی بدهر غسلانا
خرس شخصی مخنثی بوده است — که بشد مسخ همچو خرسانا
خوک آن قوم کو بخور زندی — مانده از جناب عیسی نا
بود تعداد شان بهفصد کس — بعد خوردن ز منکرینانا
بود میمون یهود در عالم — شنبه کردند صید موشانا

عنکبوت

عنکبوت آن زن خیانت کار — که ز شوهر برده مالانا
هر که در دهر خود نخی چنین بود — گشت مسخ و بشد غزالانا
هر زنی کو مفتتنی کردی — شد بصورت چو ماده گربانا
هر زنی کو زدی ره لنوانی — مسخ گشتی شدی خفاشانا
بود سرطان کسی که بنمودی — حفظ اموال و مال دزدانا
شرح زنبور چون کنم که بود — بر زبان مرد در زمانانا
عقرب آن زن که جای فرزندش — طفل از غیر داده مردانا
طوطی آنکس جواب مسئله ها — گفته از رای خویش طبعانا
هر که اموال حاجیان بردی — مسخ گشت او چو سوسمارانا
موش دشتی کسی است کو دایم — برده اموال از تجارانا
هر که از قول خویش بر گردد — شد بصورت کلاغ و برانا
پشه مردی که زورمندی کرد — در جهان با تمام جارانا
قنفذ آنکس که بد زبانی کرد — هم جفا کرد با ضعیفانا
زهره بود از ستاره نیز سهیل — در ملک بوده کرده عصیانا

قبل از این واقعه تمام بهار — بوده اند و هنوز برجانا
لیک بعد از سه روز مرد یکی — این مسوخات نی که جانانا
موسی گفتا بیا ز من بشنو — صحبتی از بلاد و شخصانا
ور کسی نیکه هم سفر بودند — شده هم خرج با رفیقانا
پیشتر در سفر بروز کنند — عیبها گر کسی تماشانا
من ز کرمان برون شدم سالی — تا رسیدم بسوی شامانا
در پی حاج جمع گشته تمام — خوا شده رفت سوی حجانا
پس هوای سفر بسر افتاد — شده عازم روم بهمرانا
همه آذوقه شان بدین دستم — کرده خدمت چنانکه دلخانا
دیده بسیار نا ملایم ها — در سفر از رفیق و یارانا
مثلا گر شریک میبودند — در مخارج شده رفیقانا
بلیشان جنگ و فحش رو میداد — جمله حاج بی تماشانا
مثلا گفت آن رفیق بروز — که نخوردم غذا بلیلانا
دیگر گوشت من بدم مهمان — ز چه امروز خرج سازانا

آن دیگر

آن دیگر گفت من غذا خوردم — اندکی پس بیم شریکانا
مختصر چیزها بدیدم من — ز اهل آن حاج لیل و یومانا
این مواعظ برای آن گفتم — که اگر کس رفیق جویانا
با کسی شرکتی بیندازد — که نباشد بخیل چندانا
در سفر لذتی که میباشد — خلق خوب و زیاد خرجانا
پی کسانیکه خرج میکردند — لذتی برده و عزیزانا
الغرض من ز حج چو برگشتم — آوریدند خلعتی ها نا
پنج دست لباس نو دیدم — لا آوریدند و من بپوشانا
جمله موجود و بقچه بسته — سیما آنکه بد ز زر کنانا
من ببخشم تمام این اشیا — بتو الحال کن رهانانا
گر بگفتا که بر شما حجی — بوده و بیست طلا عانا
گر توجه کرده بگوای موسی — ز چه رو شرب با یهودانا
بیقین از ندای شیطان بود — که ندا امید هد بخلقانا
موسی گفتا مگر که شیطان است — که تو رفتی بسوی حجانا

گربه گفتا بدان تو ای موش که — آنچه گویم بود حدیثا نا
چونکه مأمور شد خلیل الله — بعد اتمام بیت ربانا
که ندا کن عباد را یکسر — که بیایید سوی حجانا
پس ندا داد ابرهیم بلند — کایها الناس کرده حجانا
پس شنیدند جمله خلق خدا — که بر ندی به پشت آبانا
جبرئیل هم ندا بداد چنین — که هلموا عباد حجانا
پس ندا داد همچنین شیطان — هر سه آواز شد بلندانا
آن کسی نیکه پشت مام و پدر — بوده بشنیده‌اند خطابانا
هرکه داد جواب آنهارا — روزی او شد که حجانا
هرکه بشنید و او جواب نداد — پس نگشتی ز حاج اصلانا
هرکه داد جواب جبرائیل — برگشتی ز حج و موتانا
خواه اندر ایاب و خواه ذهاب — مختصر برنگشته اصلانا
آنکه دادی جواب ابراهیم — حال او به ز پیش حجانا
وانکه دادی جواب شیطان را — حال او بد شدی چو رجعانا

هست معلوم

هست معلوم آنکه تو ای موش — داده بودی جواب شیطانا
لکانی قدر در زد کسی و موذی — خلق را در تعب بیو مانا
پس ازانی الست رب بجوزی — در حضورم ازان بیودانا
نیست دیگر علاج جز قتلت — سیما چونکه گر بخیانا
موش گفتا تمام فهمیدم — لیک باشد مرا تمنانا
گربه گفتا که حاجتت بر گو — تا بدانم دگر چه بادانا
موش گفتا بیا بهمره من — تا برم من ترا آنکر مانا
هست باغی در آن ولایت خوش — سبز و خرم شکفته گلهانا
نام آن باغ هست باغ نظر — در آن باغ نهر جریانا
هر طرف لاله های رنگارنگ — بس عمارات همچو قصرانا
سنبل و یاسمین دگر نسرین — هر طرف سبزه‌ها ریاحانا
در سر جوی لاله نورسی — بردمیده چو شاخ مرجانا
قمری و طوطی و دگر بلبل — نغمه خوانند بر درختانا
چند روزی بمیل و خوش خاطر — کن تفرج چو اهل کرمانا

چون به بینی تو باغ و آن سبزه — نکنی منع خمر خوارانا

هر که رفتی بسر اندر باغ — نکند صوم و نی صلواتانا

جمله مشغول خمر میباشند — چون بود لازم و رکوعانا

من اگر خمر کی بنوشیدم — عادتی بوده ز اهل کرمانا

گربه گفتا مگر نه فهمیدی — این نه کرمان بود صفاهانا

مأمن است این ولایت آباد — عدل محض است اینکه جبرانا

سایه حاکمش مبادا کم — زینت و لایل زکل بلدانا

نتوانم که شکر انعامش — بنمایم خدا عزیزانا

الغرض خمر کی تواند خورد — که شود مست و لغو گویانا

مردم از بعد خمر مست شوند — مست گشتی تو قبل خمرانا

شد یقینم که کرده تحصیل — این خریت ز حاج کریم خانا

دیگرم آنکه ذکر بنمودی — که کس سگ رفته باغانا

خمر نوشند و گاه میباشند — تارکین صلوة و صومانا

این گناه کبیره میباشد — که نمایند اهل کرمانا

موش

موش گفتا که اهل کرمان هم — خورده بر گوششان کبیرانا

هم گناه کبیره میدانند — هم صغیره شنیده گوشانا

گربه گفتا بزعم آن کو — چه گناهی بود کبیرانا

پس صغیره کدام میدانند — کن شماره کمی حضورانا

موش گفتا دهل کبیره بود — لیک مزمار از صغیرانا

همچنین گرنا کبیره بود — نای هفت بند از صغیرانا

پس زنا با زنان پیره عجوز — بیقین است از کبیرانا

لیک با دختران نو بالغ — عیب نبود بود صغیرانا

گربه گفتا که بس کن ای مردود — این چه حرف است گو تو ذکرانا

گر کبیره بحجم و سن باشد — پس بسی کارها صغیرانا

پس اگر طفل شیرخوار کشند — از صغایر بود گناهانا

وای بر اعتقاد آنها باز — پس چه سازند یوم حشرانا

آنچه گفتی همه کبیره بود — نه چنین است آنچه دیگرانا

منحصر نیست بر کبایر این — بوده بسیار از گناهانا

موم‌شی گفتا شمر کبایر را   تا بدانم کدام و چندانا

گر به گفتا کبیره بسیار است   چون خلاف است در شمارانا

آن گناهی که وعده بنموده   در حق او عذاب و نارانا

اولش شرک بر خدای جهان   ثانیش یاس رحمة الله نا

ثالثا آنکه مطمئن باشد   مکر خالق چنانکه وعدانا

رابعش عاق والدین بود   دیگرم قتل نفس خلقانا

همچنین قذف محصنات بود   که خدا گفته است بقرانا

دیگرم اکل مال ایتام است   که خدا وعده داده نارانا

یک دیگر فرار از زحف است   که جزا او زخ است قطعانا

دیگرم آن ربا که معمول است   ذکر بنموده حق بقرانا

یکی از جمله سحر میباشد   دیگر آن زنا شنوعانا

دیگر از جمله خلف میباشد   که هنوز در کس همی دروغانا

دیگرم مانع الزکوة بود   یک شهادت که داده کذبانا

فرق نبود دروغ با بهتان   نکند فرق در عذابانا

دیگرم

دیگرم شرب خمر میباشد   خاصه در خانه یهودانا

دیگرم تارک الصلوة بود   ناقص العهدهم شمارانا

همچنین قاطع الرحم باشد   که شود مایه قصر عمرانا

دیگر اضلال عن سبیل الله   همچنین کسب را الربانا

یک بود افترا بر خالق   دیگرم گر فساد ارضانا

غیر از این ظلم را کبیره شمار   میل بر ظالمین ز نوعانا

کبر اهم در این شمر دنی   همچو مانع شدن جهادانا

یکی اسراف و دیگر ملاهی است   که نگفته خدای اصلانا

ترک حج یک بود یکی فتنه   بعد تکذیب آیة اللهنا

تو نفاق و فجور را بشمر   تا بگویم ز بعد نوعانا

گر کند کس مجادله بالله   با مشاقه که بر رسولانا

هر که انکار کرد روز معاد   میشود داخل کبرانا

حشر اجساد گر کند انکار   یا ضروری دین بعمانا

غیر از این هم بسی بود مکتوم   که نگفتم ز اصل اسمانا

تا بهشتاد قول هم دارد … که کنه باشد از کبرانا
گر کنم ذکر جمله را اینجا … پر شود از گناه همیانا
الغرض اینهمه کبایر هست … تو دهی اذن شرب خمرانا
که بیا سوی باغ و شرب بهی … که چنینی اند اهل کرمانا
پی کنی وصف باغ و جوی خرم کن … من از این پیش دیده باغانا
گر حکایت کنم گل و بستان … خجل آیی که مرغ نوانا
اهل این شهر فصل عید روند … بتفرج بباغ و بستانا
چارباغی که در صفاهان است … نیست مثلش بملک ایرانا
در وسط نهر آب از آن جاری … در آن باغ بس چنارانا
هر یکی از باغ حوضی پر آبی … در مقابل روان و جریانا
دور تا دور آن تماما باغ … سر در هر یکی نمایانا
آب زاینده رود در عقبش … که چو او کس ندیده دورانا
باغی از باغها که در او هست … نام نامیش مستمندانا
بید واله کنار انهارش … همچو گیسوی حور افتانا

یکی از

یکی از باغ باغ تخت بود … که چو او کس ندیده دورانا
وصف آنجا اگر تمام کنم … خسته آیی تو از سماعانا
سردر تخت گاه عالی هست … همچو طالار بس نمایانا
باغی از جمله نام هشت بهشت … که چو او کس ندیده دورانا
نسترن هر کناره سرکرده … از حیا چادر مسیحانا
لاله هر سو ز شوق صوت هزار … جامه بدریده گاه خندانا
روی هر گل ز شوق بنشسته … با نواها هزار دستانا
سنبل و پای چشمان ز خواب … گل نرگس گشوده چشمانا
یکطرف از عمارت عالی … تکیه گاه تمام شاهانا
حوض آبی است اندران فروکش … همچو کوثر بعید ماء آنا
بس عمارات پیش اندر پیش … که زند طعنه کاخ قیصرانا
از درختان صنوبر و شمشاد … بر فلک سر کشیده حضرانا
من ز تعریف هر یکی عاجز … نتوان شرح داد وصفانا
هر که هست اندر آن چارباغ … که اگر گویمت ز وصفانا

دیر وقت است و کار هم دارم — در معطل شدم حضورانا
چار باغی دگر از آن بالا — متصل تا هزار جریبانا
دور آن چار باغ باغاتی — از یمین و یسار غرسانا
یکی از جمله نام باغ زرشک — که برد رشک باغ عدنانا
دیگر از باغها که در اوست — باغ سلطان حسین میرزانا
یک گلی دارد اندر آن باغش — نام باشد شقایق انانا
صد برگش اسم بل هزارش گر — دور برگی تمام الوانا
باغبانش بدقت خوبی — غرس اشجار کرده تازانا
باغی از باغها هزار جریب — سروش سر کشیده کیوانا
پر گل و لاله فصل نوروزی — آب جاری میان بستانا
بلبلان در نوا در اطرافش — نغمه‌شان کرده گوشهانا
گل احمر ز دست گلچینان — گشته هر گوشه باغ پنهانا
پای هر گل نشسته یک جمعی — چای بر کف بدست غلیانا
هر که دستش بجور میباشد — بکند از در بگل گلهانا

هر طرف

هر طرف دار میزنند مجلسی — دادشان میر سپهسالانا
دیگر از جمله باغ باغی هست — خارج شهر و از جدیدانا
از عمارات او اگر گویم — کی قبولش کنند عقولانا
هر طرف گل شکفته از چپ و راست — هم بهاران و هم زمستانا
گل مینا و سرخ و بوقلمون — یاسی السفید با براغانا
میخک و کوکب و شقایق سرخ — سنبل و نرگسش بفصلانا
زنبق و یاسمین و مشکیجه — ارغوان گشته دسته دستانا
در زمستان گلی ز داودی — نخلی جعفری کنارانا
بر سر هر گلی نشسته یکی — مرغکی از هزار دستانا
زده چه چه در آن گل و بستان — نغمه‌خوان گشته بر درختانا
این نه چه چه بود که می‌شنوی — بلکه تعریف کرده گلهانا
کعبه ببر از این گل و لاله — که چنان خلق کرده رحمانا
هر گلی تو تصورش بکنی — نوع نیکش بود بباغانا
طول هر قطعه از گل مینا — همچو طول عمل ز پیرانا

بوده هر فصل میوه بهر جهت — چون به و سیب و هم انارانا
تینی و زرد آلو و شلیل و عنب — هر یکی در مقام غرسانا
دیگر از نوع میوه شفتالو — هلو از قرمز و سفیدانا
گر دهم شرح آن گل و بستان — عاجز آید زبان ز وصفانا
هر که آید بسر اندر باغ — همچو ادریس گی برونانا
در بباغش یکی گلستانی — تازه کردند با درختانا
آنچه گفتم ز وصف ان بستان — یک بود وصفی از هزارانا
فی الحقیقه اگر بباغ بری — چند طاوسی اخراما نا
تا زدی خشت هر زمان از نو — راه رفتی میان بستانا
یا که نارنج و لیمو اندر باغ — بعمل آمدی و خضرانا
دیگر ان باغ ناتمام نبود — سیرگاه تمام ایرانا
گر بپرسی که این بهشت برین — از که باشد بگو بدورانا
گویمت در جوان گیتی بستان — گشته مشهور باغ آقانا
انکه نامش حسینی و باب حسن — نسبش هم ز هرلو السانا

دیگر

دیگر از جمله سیرگاهان است — از عمارات و از مکانانا
یک عمارت بکوه گشته بنا — نام او صفه صفاهانا
چشمه روی آن جبل جاری — غرسی بنموده حق چنارانا
چشمه های دگر از آن اعلا — از سر کوه گشته جریانا
یکی از آن چشمه هاست چشمه نقط — قطره قطره چکد چو بارانا
دیگرم خانه های سلطانی — از عمارات و چهل ستونانا
بجد و حصر منظر عالی — از درختان و نهر جریانا
یکطرف معشوق دست ساقی آن — که زبان قاصر است و لالانا
دیگرم خانه جدیدی او — که بنا شد بحکم سلطانا
یکطرف خانه های آئینه‌شی — که بر او بی نکشیده شاهانا
دیگر آن چارباغ صدر او است — که در او نهر و بی چنارانا
یکی از خانه ها که دیدی است — خانه های حسینی سیاهانا
پل خواجو که در تک عالم تک است — او نظر کن چگونه سازانا
از مساجد چهار شد عالی — شاه و جمعه حکیم و آقانا

از مکانی که کس ندیده چو او … از بزرگی ز شاه میدانا
یک عمارت در او بنا گشته … از بلندی ندیده چشمانا
در میدان تمام جوی پر آب … با صفا همچو لعل رخشانا
در تالار آن بسی گشته … سرو و کاج و بسی چنارانا
از هر آن کس چه تعریف است … مدرسه چارباغ و صدرانا
در وسط نهر آب میگذرد … دائما بر جواب حیوانا
بس درختان که گشته اندر او … جمله از کاج و از چنارانا
حجراتی که بهر طلاب است … یکصد افزون در او تمامانا
الغرض فصل عید خاطرشان … خلق حاضر ز بهر لبنانا
مسجدی هست کو بود مشهور … آب و اشجار در کنارانا
زان مکان با رفیق و با احباب … میروند تا منار جنبانا
یک عمارت در او بنا گشته … قبر یک مؤمن نمایانا
صفه هست اندر ان بقعه … چونکه بالا روی منارانا
دو منار در او بنا گشته … فصل مابین پنج زرعانا

چون

چون تکانی یکی از آنها را … پس بجنبد رو آن و آنانا
کس نداند حقیقت لرزیدن … جز خداوند عالمینانا
این نه کذب است و نی حکایت پوچ … راست است حرف چون منارانا
الغرض حول آن بسی باغ است … نرگس و لاله یاسمینانا
بتماشا تمام خلق خدا … رفته آنجا خصوص شابانا
روزها میروند و میگردند … با سماور و چای و قلیانا
پس از آن در شهر میآیند … تا بمنزلگه و مقامانا
آنچه گفتم من از تماشاگاه … جمله باشد نه کذب و بهتانا
گر کسی اصفهان ندیده بود … هر کسی دیده کرده اذعانا
همه تصدیق کرده حرف مرا … جز یکی از رجال کاشانا
مرشد گفتا بگو تو واضح تر … این حکایت ز اهل کاشانا
گر به گفتا شنو حکایت را … تا دهم شرح وصف حالانا
بود ما را رفیق در سابق … از صدیقان اهل کاشانا
هر چه میگفتمش ز اصفاهان … از صفا و هوا و اشیانا

او نمی‌کرد هیچ نقصد یعنی | کردی اغماض هر چه عیناً نا
مثلا گفت به ز اصفاهان | خوب باشد ولی نه چندانا
گرچه عطر و بزرگیش خوب است | لیک طعمش نه مثل کاشانا
دیگرم گفت خربزه گرگاب | نیست چون نصرآباد کاشانا
هر چه گفتم خلاف میگوئی | گفت باور کجا ز قولانا
مختصر بحث بود در شب و روز | تا بیامد سوی صفاهانا
اتفاقاً منش بدم همراه | تا بگرگاب شد مقامانا
پس گرفتیم خربزه ز آنجا | که نبد مثل او برورانا
گفتمش آنکه خربزه این است | لمن اغماض و گو جوابانا
شهد و شکر از او همی ریزد | عطر او را نگر که چندانا
هست خربوزه های نصرآباد | ناقص اجوف کجا مثالانا
گفت خوب است لیک او بهتر | نیست مثلش بکل ایرانا
مختصر او نکرد اذعانی | تا که آوردمش بشهرانا
چونکه او بد غریب و هم زرنگ | خواست کش نکند تمامانا

بردم

بردم اول ورا بکلادان | که زنش دهم منارانا
رفت سوی منار ولی استاد | منهم آن یک منار جنبانا
تا که تفریح قلب حاصل کرد | دید هر چیز کرد اذعانا
تا بوقتی ببردمش در سر | دید زاینده رود و آبانا
پس روانه بچارباغ شدیم | تا که در مدرسه مقامانا
رفت و طوفی نمود مدرسه را | گفت اینجا نمایی چنارانا
دیگرم نیست بهتر از کاشان | جز که نهری در او است جریانا
الغرض ما روان بباغی شدیم | تا بباز ارچه بلندانا
من بخود گفتم این دلبرا گو خوش | بهتر آنست شیوه بازانا
گفتمش ای فلان بیا برویم | تا نمایم ترا عجیبانا
داوری برد نزد این بازار | تا کند حکم حق بقولانا
پس سوالی کنیم از بازار | تا دهد مان جواب حرفانا
گفت تصدیق ار کند بازار | مینمایم قبول قولانا
پس ندا کردمش ایا بازار | ده جواب مرا با علانا

کو تو خربوزه های نصرآباد بهتر است یا که از صفاهانا
پس بداد او جواب کرکاب بهتر است زانچه هست کاشانا
بعد گفتم که مطلقا بر گو حق باو یا بمن باسمانا
پس نداد او جواب فصیح که بود حق بتو باسمانا
چونکه بشنید این صدا از هوا متعجب شد از وقوعانا
پس از این راه ساکتش کرده ورنه اغماض کرده عینانا
آنچه دیدیم تعصب از آن گوست دیده الحال از تو موشانا
هر چه گوییم که حق بجانب ماست باز گویی که جاج کریم خانا
الغرض جمله سیر کاهان است تو کنی وصف باغ کرمانا
موش گفتا که اذن فرمایید تا تماشا کنم گلستانا
گربه گفتا که سیر گل خوب است لیک نوروز نی زمستانا
موش گفتا که آنچه را گفتم دادیم هر یکی جوابانا
گو بمن یک سؤال دیگر هست چه زمان خوشی بود شرابانا
گربه گفتا که نم نم باران گفته اند خوشی بود شرابانا

تو که باز فکران داری که کنی زان مرا سؤالانا
موش گفتا که صبر بنماییم وقت نم نم خوریم شرابانا
بعد گفتا کدام ساز نکوست گربه گفتا که نای همیانا
بعد گفتا کدام لحن خوش است گربه گفتا که لحن موشانا
پس بگفتا بلحن دلکش خود من بخوانم دهی اجازانا
گربه گفتا لبی حیل داری میل داری تو کی خلاصانا
تو برون کن فتیله را از گوش این محال است کی رهانانا
پس بگفتا ز صوت خنجر تو دل رود میشود غشاوانا
چون تو مستی و بیخود و سرمست نه ترا هوش و نی شعورانا
کن توقف که دست تو گیرم دستگیری خوشی است دست خلقانا
موش گفتا شامم برجاست دائمت حیث زان خیالانا
تو برو دست دیگری بر گیر زین ثوابت مراست خوفانا
گربه گفتا که نه گران است هر چه خواهی خوری شرابانا
حال مستی تو و پریشانی از پراکنده گی است حرفانا

موش کفتا که مستی از سر رفت   چون بدیدم ترا بچشمانا

اولم بد خیال کینی کرمان   بوده باید خورم شرابانا

حال بنکر که نیستم مخمور   شده ناخوش ز خوف لرزانا

کوئیا ناخوشی استغاثت   لرزه افتاده استاعضانا

یا مرا نوبه شده عارض   چاشتی بوده میوه خوارانا

مهلتم ده که تا دوا و غذا   خورده باشم شوم صحیحانا

بعد آیم بخدمتت برسم   صحبتی کوئیمت تمامانا

کربه کفتا طبیبم حاذق   بنکرم نبض هر دو دستانا

بل نباشد ضرور دیدن نبض   من طبابت کنم ز وجهانا

حال نبض تو است منذر   میشود بعد ازاین ز موجانا

ساعت دیکرم شود غلی   بعد دوری و وقت موتانا

تا مشاعیر تو بجا باشد   کن وصیت که نیست درمانا

منتشی همچو دیگران الحال   چون شوم به کنم وصایانا

مرگ مهلت نمیدهد کسرا   حرف شیطان بود بخلقانا

که مکن

که مکن تو بحال بعد مکن   این وساوس بود ز شیطانا

چون وصیت بحال بیماری   حیله کفشدنی صحیحانا

موش کفتا هنوز با هوشم   نیستم زین مرض مخوفانا

اذن فرما روم بخدمت شرع   بنویسم ز خود وصایانا

کربه کفتا صلاح رفتن نیست   چون نداری تو تاب مشیانا

کن وصیت بمن بجا آرم   آن وصایا که حال دیگرانا

آنچه خواهی کنون وصیت کن   تا نباشی ز جاهلینانا

من وصی هستم و دیگر قیم   کر بود طفل تو صغیرانا

موش چون دید چاره نبود   جز وصیت بنزد کربانا

پس بکفتا وصی توئی اما   ناظرت باد حاج کریم خانا

کربه کفتا صلاح در این نیست   چونکه شور است کی صحیحانا

کر شدم من وصی و او ناظر   او خورد مال و من عیالانا

پس بکفتا تعصبی که تراست   من ندیدم کسی بدورانا

تو چه کردی و آن صدیق چه کرد   که بپان کردمت حالانا

بسکه ملت بسوی او باشد … شوالی شنید عجبا نا

تو وصیت کنی و میرانی … که ز دستم نمیبری جانا

باز گوئی وصی توئی اما … ناظرت باد حاج کریم خانا

بتقیم شریک او هستی … هر چه دزدی کنی بلیلانا

الغرض گو تو هر چه میخواهی … صوم و حج و صلوة و خمسانا

هر چه خواهی ز زکوة هم برگو … لیک احسن برد ما لانا

چونکه بسیار کرده دزدی … ذمه اتکی بری ز مالانا

مردمان را چو شنید از این اگر … که وصیت نموده کارانا

پی ندانند آنچه نا کردند … کس نخواهد نمود اصلانا

مثلا گر وصیتی بکنند … این چنین است کار و بارانا

پیرهن کهنه و قبا پاره … قیمتش میکنند دو تومانا

بهر یک سال از عبادت نیز … چه کنند آن فقیر ملانا

نه طمأنینه دار دان سجده … نه که باشد تمام ارکانا

گر وصیت کند که خمس دهید … این طریق است از خمسانا

سیدی

سیدی گو فقیر میباشد … بوده محتاج نان لیلانا

پس بگویند رو تو قبض بیار … بهر مال امام تومانا

چونکه بیچاره قبض میارد … که بگیرد از او وجوبانا

کفش پاره یکی یکی شلوار … سید هندیش بجای وجهانا

که بکنی صلح وجه قبضت را … بهمین پاره کفش موتانا

چه کند آن فقیر محتاج است … پس بگیرد از او نعالانا

گرسنه چونی میخرد یک گونی … که زند هر زمان بقلبانا

بیقینش قبول کرد امام … پس بری میشود ز خمسانا

گر که زری مظالم بدهند … بهمین قسم داده وجهانا

گر دهد از زکوة مال پنی … بچنان سید هر فقیرانا

ده من از خاک پاک کی کنم … سر خرمن دهم قبولانا

لیک الآن میفروشم من … به سه تومان از فقیرانا

رو بیاور تو قبضی از آن … تا حواله دهم بزیدانا

چونکه بیچاره قبض میآرد … میرود نزد زید لبتانا

گویا ابر دانیقدر تو میا   صبح تا شام و شام و صبحانا
سر خمن نوشته است بره   تو طلب میکنی عجولانا
صلح کن تا دهم ترا نصفه   ورنه من پس دهم قبوضانا
مرد بیچاره مضطرب گردد   که مباد آورد نکولانا
گوید رشوه ده بمن قبول کنم   نان ندارم ز بهر طفلانا
پس محول کنند بخبازی   که بروز ان بگیر خبزانا
چونکه خباز بشنید این صحبت   کم دهد نان باو که بستانا
این طریق زکوة دادن است   پس شنو از طریق حجانا
چونکه یک حجه سراغ کنند   که بود نزد زید و عمروانا
حج فروشان جدا جدا آیند   که بخوان صیغه ای روانا
گوید ایر ددی فلان آمد   گفتگو کرد مشی خلاصانا
پس بود نزد او که در رشته   که فلان مبلغش حلالانا
گوید ایر در راستی خوب است   ده من آر اگر تو قندانا
ده تومن میدهم بتو امسال   ده تومن باشد مقامانا

چونکه

چونکه رجعت نمود از مکه   کمکک میدهم قبولانا
حج فروشنده اش قبول کند   پس نماید بخور خیالانا
که اگر من قبول ننمایم   دیگری میرود بجانانا
چون کفایت نمیکند این حجه   جای دیگر روم فروشانا
بعد از این که در سفر رو کرد   مال هر کس بود حلالانا
الغرض کار مردمان این است   تو وصیت نمای موشانا
موش گفتا دهید صوم و صلوة   فاعلینی صلوة و صومانا
گربه گفتا بسی گرفتندی   که بجا آورند نمازانا
لیک چون وجه او شدی مقبوض   نکنند صوم و نی صلوتانا
موش گفتا که حجه بلدی   کن روانه ز شهر کرمانا
گربه گفتا که حج اگر من   میکنم چون بگیرمت جانا
موش گفتا زکوة مال بده   مستحقان و هم فقیرانا
گربه گفتا که خود بسی محتاج   میکنم پای خود حسابانا
موش گفتا که زر دمال بده   چون بسی برده ام بیغمانا

هرچه را صاحبش شناید تو　　رد نما با بقی بقصدانا

گربه گفتا که این بسی مشکل　　دمه‌آتکی بری زمالانا

گر تصدق دهی الوف الوف　　باز باشد بجا حقوقانا

هر که دادی بدست خود فلسی　　بهتر است تا دهند چندانا

نشنیدی که گفت پیغمبر　　چون وصیت کنند بهر شخصانا

داد انبارهای خرما را　　همه از دست خویش خلقانا

آخر بار تمر پوسیده　　که با نبار بوده سالانا

پس بغز مودکی مرا اصحاب　　گر بدادی همین بخلقانا

بوده بهتر که نخل انبارش　　من بدادم تمام خلقانا

الغرض موش گفت حصه بده　　که بسی مال کرده پنهانا

گربه گفتا که حصه واجب نیست　　چونکه از مال غیر جمعانا

موش گفتا مراست طفل صغیر　　شو پرستار تا کبیرانا

گربه گفتا که این یکی خوب است　　هر کجا دیدمش بدامانا

چون ثواب است طفل‌های یتیم　　بنوازی ز روی لطفانا

چون کشی

چون کشی دست بر سران طفل　　حق جزایت دهد فراوانا

پس بگفتا بدیده منت هست　　هر کجا دیدمش بصدرانا

موش گفتا که مطلبی است مرا　　چون شنیدی بگو جوابانا

چونکه کشتی مرا کنی مدفون　　یا گذاری مرا با رضانا

گربه گفتا که دفن واجب نیست　　لیک بگذارمت با رضانا

حیف باشد ترا بزیر زمین　　دفن سازم کشم بصدرانا

گر بخواهی که مدفنت دانی　　مدفنت در بطون جوعانا

پس بگفتا که آروان سکینی　　تخ یمه پیش ازاین حضورانا

تا بکی میکنی سؤال و جواب　　خسته نائی بکر ز حرفانا

من ترا پاره پاره خواهم کرد　　چون مرید زجاج کریم خانا

موش چون دید عاقبت مرگ است　　از تأسف بکند پشمانا

خاک بر سر نمود و زاری کرد　　لرزه بر تن فتاد و گریانا

معنی الغریق یاد آورد　　که تشبث برد حشیشانا

پس نمود التفات بر کرمان　　التجا بر دجاج کریم خانا

گربه گفتا اول چرا پشمان / کندی و کرده خویش عریانا
وقت مردن خلاف شرع چرا / چون حرام است جز شعرانا
تو تشبث مجو بحبل حشیش / غرق خواهی شدن بعجانا
کی نجاتت دهد تو را آن خاشاک / که خودش هست عاجزانانا
موش چون دید عاقبت مرگ است / مرگ را چاره نیست درمانا
کل نفس لذائقه برخواند / چون که نبود گریز مرگانا
بعد از آن لرزه بر تنش افتاد / سست شد دست و پشت و چشمانا
گربه آنگاه جست و موش گرفت / یکی ضربتی خروشانا
قصد قربت نمود و کشت اورا / پاره پاره نمود اعضانا
خورد او را و دست و رو بی / سوی مسجد بشد خرامانا
گفت بسیار گشنگی خوردم / تا ثقل شد ز موشانانا
بهتر آنست شکر بنمایم / چون بمسجد روم نمازانا
پس بمسجد شد و وضو بگرفت / فرض بنمود رو بسجانا
بار الها که توبه کردم من / ندرم بی سبب ز موشانا

این یکیرا

این یکیرا که پاره کردم من / بودم ترد و هم مضلانا
پس بباريد اشک از چشمان / ناله بنمود پس ز صدقانا
کی خدا آگهی تو از حالم / گشته بودم ز راه و خستانا
آمدم تا نصیحتی بکنم / این گروه یهود موشانا
چون که بود اعتقاد من خالص / شد دو چارم ز کر عجیانا
گشته بودم زیاد بی طاقت / اکل میته مرا حلالانا
تو ببخشا خدای تقصیرم / توبه کردم ز روی قلبانا
پس نشست و بدست تسبیح / کرد و صد بار گفته ربانا
توبه کردم که موش راندرم / نی ز چنگال و نی ز دندانا
جز کسی نیکه واجب القتله / خاصه از صنف گرحجیانا
اتفاقا چه توبه میکرد او / که دگر موش را نجانا
موشکی بود در پس منبر / زود برد این خبر بموشانا
مژده کانی رسید ایموشان / کاین خبرهایه است فرحانا
که شده گربه تائب و مؤمن / روزها روزه شب نمازانا

اصلح آنست بهر آن گربه / تحفه سازیم جمله جمعانا
هشت موش حجسته برجستند / هر یکی خندان و در رفقانا
آن یکی خوانچه پر طعام بدست / واندگر پسته‌های خندانا
آن یکی کاسه پر نبات بکف / واندگر سر نهاده قندانا
آن یکی سیخ با کباب بدست / واندگر حقه نمکدانا
آن سماوار و چای نعنه / از پس قندکی و فنجانا
هر یکی تحفه جدا کانه / بهر آن گربه نو مسلمانا
موشکان جمله پیش میرفتند / شان همچو سید قرانا
جمله بردند با هزاران ترس / با سلام و علیکم و احسانا
پس بگفتند این قلیل تحف / بوده چون رجلی از جرادانا
گربه گفتا که پیش فرمائید / قدری چند ای عزیزانا
من نبودم رضا باین زحمت / داده خجلت بمن زیادانا
با خودش گفت گرسنه هستم / لیک زینکه موش گشته شیعانا
کاش اینها ز گرمجی باشند / که بود قتلشان وجوبانا

پس بگفتا

پس بگفتا که شکر و حمد خدا / رزقم امروز شد فراوانا
هر که باشد بصبح پس بیدار / ذکر گو تا طلوع شمسانا
روزی او بسی بود افزون / که خدا ایش دهد فراوانا
گشت معلوم این حدیث بمن / که صحیح است بی‌ز صدقانا
چونکه دیشب نماز شب کردم / در طلوعی بوده تقضانا
یادش آمد ز خواب و تعبیری / که از آن موش کرده صمعانا
پیش خود گفت کاین طوایف هم / نیست شد کمتر از یهودانا
کاش هر روز خواب میدیدم / تا شده هر زمان هویدانا
پس بگفتا که شکر و حمد آنکه / رزقنا فی السماء دیانا
کاشکی جمله گرمجی باشند / که بود خونشان حلالانا
بعد گفتا بموشکهای یاران / قربوا عندنا رفیقانا
موشکان با هزار خفض جناح / پیش گربه شدند پویانا
گربه اول نظر با آنها کرد / تا به بیند کینند موشانا
دید هر یک عمامه بر سر / گوشه ریشه اش نمایانا

لحیه برهن عرب مانند   بازاز پیش پی ز کتفانا
هرکمی یکقبا بجور بتنی   دوخته چاک تا بدامانا
ظرف رالت برای ربود   زیر جامه سفید پامانا
شاد کردید زین لباسی که دید   که برهرکمی ز موشانا
گفت باشد دلیل کاین موشان   جمله از صنف گربکیانا
چونکه هشت جمله با تقریر   متواضع چنانکه موشانا
این علامات گربکیان است   یعرف المجرمون بسیمانا
من ندانم چه قدر میباشند   از مریدان حاجی کریم خانا
پس بباید گرفت آنها را   چونکه ضالند و هم مضلانا
بعد از آن جسته پنج موش گربه   همچو رستم بروز میدانا
وه برین جنگ و این چنگال   یک بدندان چو شیر غرانا
آن دو موش دگر که جان بردند   زود بردند خبر بموشانا
گربه تا بود فاسق و فاجر   صید او یک بدن ز موشانا
این زمان پنج پنج میگیرد   تا شده مؤمن و مسلمانا

الغرض

الغرض جمله در عزای رئیس   جامه بردریده اشک ریزانا
پس نمودند تعزیت داری   هرکمی با هزار افغانا
که دریغا ز قد رعنایش   هرکمی همچو موش صحرانا
ای دریغا ز دلت نازکوش   کوچک اندام چون عروسانا
ای دریغا ز تیزی دندان   که کند ربود خام کاوانا
ای دریغا ز دم نازکش   که چو آن دم ندیده چشمانا
ای دریغا ز دزدی هر شب   که بماندیم بی رفیقانا
ای خوشی آن روز کو بردی ما   از فلان خانه تخم و جوزانا
حیف از آن جوانی موشش   قد چون سرو و دم طویلانا
بعد از اینها حرام باشد عیش   ما بسر ها کنیم خاکانا
شده هر یک شهید در ره خانه   اجر یابند هم ز رکنانا
ما نشینیم این زمان ز ربیت   فاصعابته غصه خوارانا
بل بهبندیم نافقارایز   گوشه گیریم زیر خاکانا
بهتر آنست عرض واقعه را   بنمائیم ما بسلطانا

پس یکی شال کرده در گردن / دیگری دیگری کوس سیمانا
بس کتلها کشیده بهر عزا / با دف و نای و سنج و کرنانا
دو نفر زیر بال آنها را / بگرفتند زار و نالانا
خاک بر سر کنان همی رفتند / نزد سلطان شهر کرمانا
چون رسیدند جانب کرمان / گریه کردند و سینه چاکانا
خواستندی بخدمت سلطان / عرض دارند ظلم گربانا
چند روزی بدرگهش ماندند / می ندادند اذن موشانا
که نشاط و سرور سلطان است / مجلس عیش پادشاهانا
پس شنو عقد و عیش آن سلطان / که نمود آن شه کرمانا
حکم شد تا که مجلس آرایند / مفتی و قاضی و علمانا
مجلس عقد منعقد گردید / عاقدش بود حاج کریم خانا
بعد از آن حکم شاه موشان شد / که نمایند پس چراغانا
مشعل و شمع و لاله و گیلاس / لنتر و چلچراغ و جارانا
هرچه بد لاله‌های خود کوزی / دیگرم لمپا از بلورانا

درودیوار

درودیوار خانه زیر و زبر / صحن و دهلیز تا بفوقانا
پس تمامی خلق وجد کنان / شاه در عیش و خلق رقصانا
نقل و قندی که بهر عقد براند / شد شماره دو صد هزارانا
هر یکی موش قند میجاوید / نقل با مغز آن نمایانا
پس نمودند عقد موش را / که بد از موشهای صحرانا
بهر شربت شب زفاف نمود / سیصد افزون دو باره قندانا
پس برنجی که طبخ شد آن شب / هرچه در اصفهان زنجانا
چینه و صدری ز خز بود / الخچه شیراز از برنجانا
کو نغندی که گشته شد آن شب / الخچه مینام از کروسانا
الخچه خلعت برادرشاه نوز / خز و سنجاب و از بیعم را
جمله موشان سمور پوشیدند / تو نه بینی لباس موشانا
شاه بد مشکی بروی ارزی / در حرم با عروس تنهانا
پس یکی بر سر عروس ز عطر / عنبر و مشک و عود ریزانا
زان زمان تا بحال آن شام / مینمایند جمله موشانا

تو نه بینی لب و سبیل زموش — متحرک سبیل و یو ما نا
شاه فرمود پس هوا سرداست — میمه آرد یکی ز باغا نا
دفعة موشها بیاوردند — در بخاری نموده سوزا نا
اینقدر پنبه موش آوردند — که بجو زرق نماند اصلا نا
جمله را زیر بار آنموشان — پهن کردند و غلط خوردا نا
پس بفرمود شاه با موشان — کو سماور کجاست قلیانا
چونکه بجای بزه آوردند — گفت حاضر کنید تمرا نا
پس بگفتا کباب سیخ کجاست — ای زمان در حضور بریانا
بعد گفتا دلم بسی بگرفت — کو مغنی کجاست سازانا
چنگ و بربط حضور آوردند — مطربان دستهای سازانا
چنگ بر چنگ باربد مانند — لب بآهنگ چون نکیسانا
مطربی زیر لب بخواند این بیت — چنگکی چون زدی لحنگانا
خوش بود باده در کنار نگاری — لحم بریانی از شکار آنا
پس بگفتا یکی رودی زکنی — کو بیا اینجا کنید قلیانا

تاکه خلوت

تاکه خلوت بود حرامنزل — جای تو نشیم یکی فنجانا
الغرض شاه داشت عیش و سرور — ناگه آمد صدای موشانا
که ایا دادخواه پیر و جوان — بشنو از ظلم در صفاها نا
گربه بی مروت بی رحم — کشته جمعی رئیس موشانا
گر نمائی تقاص ما موشان — میتمائیم جان بقربانا
شاه بشنید ناله موشان — که بخاک اوفتاده گریانا
گفت با حاضران محضر خود — زود حاضر کنید موشانا
چونکه از عدل شه میان شهر — که رسد خود بعرض خلقانا
انکه بینی بعرضی کسی نرسند — نیست تقصیر هیچ سلطانا
نگذارند محرمان هرگز — دادخواهان نموده عرضانا
الغرض آمد و بتخت نشست — سر فرود آوران خوانانا
جمله برجای خویش استادند — منتظر جمله حکم و فرمانا
شه بگفت اولا گتیر قلیان — حکم بعد آقلق عرضانا
جمله موشان بخاک افتادند — گریه کردند و سینه چاکانا

که ایا پادشه عدل شعار   رفته بودیم ما صفاما نا
مسجدی بود جمله ما منزل   کرده الجا چه ما عزیبا نا
چونکه جارع نبی میباشد   مسجدی یا سراخرا ما نا
این سعزم برای روزی خود   رفته بودیم در صفایا نا
اتفاقا یکی زما موشان   معتکف بود لیس دیوما نا
روزی از روزها یکی گربه   که برای مجیوشر غزا نا
آمد از باب مسجد و گربه   کرد و مشغول شد نمازا نا
پس مناجات کرد بازاری   رو بمعبود کرد سبحا نا
که الهی تو شاهدی الحال   توبه کردم ز فعل و کارا نا
که دیگر موش را نخایم   نی ز چنگال و نی ز دندا نا
چون خبر را بداد آن موشک   جمله ما شدیم شادا نا
شکر کردیم و گفتگو با هم   که چه باید نمود موشا نا
آخر الامر متفق گشتیم   که بباید بریم تحفا نا
بعد ازان هر موشی بکرفتیم   هر یکی کند جدا او دهقا نا

تحفه‌ها

تحفه‌ها برده بهر آن گربه   پیش کش کرده در حضورا نا
گربه از جای یک سری حرکت   داد و با خود بگفت نجوا نا
بعد ازان گفت پیش آیید   تا بنزدیک من عزیبا نا
ما برفتیم نزد آن گربه   لیک با خوف و بیم لرزا نا
بی خبر موشکان ز فکر و خیال   رفته در پیش گربه لرزا نا
ناگهان جست و پنج موش گرفت   از میان و کرد جدا یا نا
ما دو موشان فرار بنمودیم   آمدیم این زمان حضورا نا
ای فدای تو جان ما موشان   چاره کن چونکه نیست درما نا
شه رو کرد بر خوانینش   که چه باید نمود موشا نا
جنگ باید نمود با گربه   یا درآییم ما بصلحا نا
جمله گفتند حکم از شه   ما کجا قابل جوابا نا
لیک چون شه کرد استفسار   ما بگوییم زو جوابا نا
باید اول نمود احضارش   که بباید حضور کرما نا
گر ابا او نمود جنگ کنیم   ور بباید حضور صلحا نا

شاه فرمود تا رود ایلچی ‌ ‌ ‌ بسفارت بنزد کرمانا
دفعه منشیان قلمدان را ‌ ‌ ‌ کرده حاضر نوشته فرمانا
کی سگ روسیاه بدبنیاد ‌ ‌ ‌ زچه خود را تو پیغ نمودنا
تو نترسیدی از سیاست شاه ‌ ‌ ‌ بی تامل برس رکابانا
یا که عفوت کنم رها سازم ‌ ‌ ‌ یا که در پای تخت قتلانا
ایلچی آمد بسوی اصفهان ‌ ‌ ‌ تا بنزدیک کربه محلانا
گشت وارد ز راه و کرد خبر ‌ ‌ ‌ که مرا صحبت است کربانا
کربه گفتا حضورش آورند ‌ ‌ ‌ گفت تبلیغ کن بیانانا
ایلچی داد من فرمان شهم ‌ ‌ ‌ شه بود در کس بکرمانا
کربه ترکی شنید و اول گفت ‌ ‌ ‌ گل اتر ور منین فرمانا
داد فرمان بدست او ایلچی ‌ ‌ ‌ گفت برخوان که حکم شاهانا
کربه بگرفت و پس مطالعه کرد ‌ ‌ ‌ گفت اقلی چکینی توقلیانا
بعد از آن در غضب شد و گفتا ‌ ‌ ‌ این جواب از زبان ترکانا
یکه ئیخ ایندی آرواد یکرم ‌ ‌ ‌ گلک اقلی منین نیرسانا

ایلچی این نغمها از او بشنید ‌ ‌ ‌ کرد ترکی خود غلافانا
پس بیامد بجای خود استاد ‌ ‌ ‌ کرد تعظیم بی فراوانا
گفت فرمان ز حکم شاه شده ‌ ‌ ‌ که همین دم روی بکرمانا
کربا دار ز روانه شدن ‌ ‌ ‌ منتظر باش تا که جنگانا
کربه گفتا که ای کسب اقلی ‌ ‌ ‌ نیست یک شی از این حضورانا
تو که سهل است شاه ایشان که خورد ‌ ‌ ‌ من بنیایم لشکر کرمانا
شاه دیگر نداشت مرد فهیم ‌ ‌ ‌ که روانه نمود ترکانا
گو تو هر کار میتوانی کن ‌ ‌ ‌ این نه کرمان بود صفاهانا
من همین جا چو شیر اسکنه ‌ ‌ ‌ می نشینم چو مرد مردانا
تو بیاور سپاه با لشکر ‌ ‌ ‌ جنگ بنما ببین تو شیرانا
کربند منع کنش ایلچی ‌ ‌ ‌ این زمان در حضور قتلانا
الغرض ایلچی روانه نمود ‌ ‌ ‌ از صفاهان بسوی کرمانا
کاین چنین کربه که من دیدم ‌ ‌ ‌ بوده بسیار با مخوفانا
لشکرم بکار بر نخورد ‌ ‌ ‌ باید شه جمع کرد موشانا

بلکه از کثرت هجوم سپاه — عاجز آید شود اسیرانا

اصفهانی زبان دراز بود — بر نیاید کسی از زبانا

بطریقی اول تغیر کرد — بود نزدیک زهره آبانا

داد فحش او بمن در آن مجلس — که ز خوفش هنوز لرزانا

آنچنان لرز بر تنم افتاد — گشته مجبور بجود نجانا

بسر شاه آنچه فهمیدم — گر نیاید بسوی کرمانا

الغرض شاه مستعد گردید — که رود اصفهان بجنگانا

پس بفرمود تلگراف کنند — زین ولایت بکابلستانا

قندهار و هرات و طون و طبس — تاری و خمسه و کلاتانا

دهلی و سیستان و ملک عراق — بلخ و پیشاور و لرستانا

عربستان ز کوفه و بغداد — ملک نجد و حجاز و سنجانا

چینی و ماچین و ملک لندن باز — ارض قنوج تا سمنگانا

لندن و بربر و تبت و باقری — دشت قبچاق و زابلستانا

نخجوان شیروان و استنبول — لکزی و سندوان و کرمانا

هم ز بستام

هم ز بستام و دیلم و قزوین — همدان طوس تا برهقانا

پس ز شیراز و مرو با تربت — شوشتر هم دگر ز سمنانا

وز نهاوند تا دماوندش — پس بدخشان و هم ز بلخانا

از سمرقند و دیلم و شوشتر — وز بخارا و دشت و صحرانا

کابل از غند و پس ز نیشابور — تا به تبریز و کرمانشانا

پس ز مازندران مرنه و تبصر — قوریان لنجه و زنکاشانا

دیگر از جند و لاهور و آوه قم — رشته تا کشمر و خراسانا

پس ز میمند و آمو و خوارزم — تا بروجرد و بیرجندانا

هم ز تفلیس تا جهان آباد — شیشه غزنین و سبزوارانا

دولت آباد تا بکرمانشاه — استرآباد و هم ز صنعانا

حلب انطاکیه دگر کرکوت — مولتان موصل و بجوشانا

مدرسی با بخر دگر ملتان — دگرم آنچه تا رم و خلخال

خانبالغ ختن ز نوبانا — یا که در قریه‌ها ز موشانا

وز سرانديب و هم ز بلبنانجی — هرچه از موش بوده هندانا

دیگر از کوهستان و از بغداد	پس نجف کربلا و خراسانا
از حبش بصره و شام هم	آنچه خلخال و قزوانا
پس ز لحسا و دیلم هم زو[ن]	هرچه معموره بود و صحرانا
مختصر آنچه ربع مسکون داشت	موش احضار کرده کرمانا
آنچه از موش بود و صحرا بود	وانکه هرچه بود از اینانا
که تمامی لشکرم مجموع	گشته باشند جز صفاهانا
بطریقی که گربه زان بخبر	نشود بلکه کرده جنگانا
این خبر داد بر تمام سپاه	که بیایند در رکابانا
که بنای نزاع میباشد	باید م رفته تا صفاهانا
سان بدادند بهر آن موش شده	شده موجود یک هزارانا
چونکه لشکر تمام حاضر شد	گفت حاضر کنند پیلانا
خود برآمد به تخت فیل نشست	عسکرش جمله در رکابانا
پس یکی چتر گسترید بسر	وانگه طبل و کوس کوبانا
شاطرانش جلو بالتقبال	همه پیچیده پای مشیانا

پس جنیبت کشیده صد مرکب	زین مرصع بسر لجامانا
صد ز موشان جلو قبل منقل	زده هر یک برای قلیانا
هم یساول قراولش در پیش	همه با چوب باش و چوبانا
صد شتر جمله زیر زنبورک	صد ز قمپاره و ز توپانا
ده هزارش پیاده با شمخال	همه براوش در رکابانا
الغرض آنچه بوده از سرباز	بشماریده صد هزارانا
مختصر با جلال و کوکبه اش	کرده بر تخت فیل ماوانا
رو نهادند سوی اصفهان	تا تلافی کنند موشانا
هر بلد کو رسید آذوقه	جمع بنموده سورساتانا
این خبر چون بسمع گربه رسید	که بجنگ آمدند موشانا
اعتنائی نکرد آن گربه	اولا بلکه با غرورانا
بعد گفتا تدارکی بکنیم	گرچه نبود ضرور اصلانا
پس ز بهر نزاع آموختند	چند گربه شدند جمعانا
متفق رو براه آوردند	تا رسیدند مورچه خوارانا

چون مقابل شدند هر دو سپاه دید گربه ز دور جز کلانا
پس اردو نمود بر سر پا بهر سلطان موش بر پانا
گربه افتاد در مقابل موش زده چادر در آن بیابانا
چون خبردار شد که گربه رسید شاه از خوف شد هراسانا
پس چراغچی لشکر گفت خبر آرد که چند گربانا
چون خبر داد شاه را در دم حکم بنمود جمله موشانا
پس بگفتا که جمله سرباز پشت سنگر روند و جنگانا
گربه با جمله در مقابل موش دست بر تیغ و با تفنگانا
هر یکی جای خویش ایستاده داده آرایش صفوفانا
توپچی پیش و در عقب سربازان پس سرباز از سوارانا
زان طرف طبل و نای و بوق و نفیر گربه نمود تمام گوشانا
زان طرف موشها ستاده کنند زین طرف گربه ها چو شیرانا
زین طرف گربه شد سوی میدان زان طرف حکم شد ز موشانا
که یورش آورند آن موشان حمله بر سپاه گربانا

یورش آورد

یورش آورد موش و زان جنگ طبل از هر دو سوی گویانا
حکم شد موش کی رود سوی جنگ آنکه بد در میان شجاعانا
یکی از موشهای صحرائی او طلب شد رود بجنگانا
شد مسلح تمام از فولاد لرز لرزان بسوی گربانا
گربه زد نعره از جنگ خویش که تو کیستی بشد قیامانا
گوئیا فصل چله بود و شده گربه با ماست چون زمستانا
شاه موشان شنید چون آن صوت گرد بر تخت خود بجا سانا
ساعتی اوفتاده بد مدهوش گل گل آورده بر دماغانا
موش دیگر گلاب می افشاند تا که آمد بهوش شاهانا
مختصر گربه در میان سپاه اوفتاد چون شیر غرانا
میزد و میدرید و بر می کند سر و باز و دم ز موشانا
پس بیفتاد در میان سپاه میزد و میگرفت موشانا
گربه بر سر زد و فتاد دم از او یکسر گرز دی شکافانا
تیغ گر آمد بر شارک او سرنگون گشته جان سپارانا

شاه موشان چو دید این غوغا — گشت یکسر براو بجو مانا

جمله موشان هجوم آوردند — گربه هم همچو شیر غرّانا

یک دو صد موش در فرار شدند — همه جا تا بسوی کاشانا

گربه فرمود تا که توپ زنند — سوی موشان در آن بیابانا

زان طرف موشکان بغمپاره — دست بردند بر تفنگانا

گربه بر جست روی توسن خویش — گرد جولان میان میدانا

بعد از آن نعره زد چو رستم زال — بر دریدی بهم چو ثعبانا

جنگ مغلوبه شد در آن صحرا — چشم دیگر ندید خصمانا

چند موشی بقا صعار فشد — که شبیخون زنند گربانا

همگی در کمین گربه شدند — ناگهان گربه شد نمایانا

پس از آن جنگلی برون جستند — مجبر بود شاه گربانا

موشکی اسب گربه را پی کرد — گربه شد عاجز از همه جانا

پس گرفتند گربه را بکمند — همچنان دست بسته خفتانا

کتف بستند با طناب زیاد — رو نمودند سوی شاهانا

موشکی

موشکی رفت و مژدگانی خواست — داد خلعت یکی ز ثوبانا

بود آن ثوب از سمور آراسته — بر شه خویش شاه موشانا

الغرض گربه را بردند پیش — همچنان بسته دست و کتفانا

تو نگفتی چرا شده مغلوب — گربه بر دست فوج موشانا

پشه چون جمع و متفق باشند — غالب آیند کل پیلانا

مختصر با هزار تمهید پیش — برده تا نزد شاه موشانا

شاه گفتا که گربه ای مردود — از چه خوردی تو پس موشانا

گر مثل همچو شیر باشی تو — چه کنی با سپاه روبانا

چاره نیست جز بتو مقتول — بقصاصت کشند موشانا

پس بگفتا ترا زنم بر دار — که شوی عبرتی ز خلقانا

گفت تا دار بهر او سازند — تا کنند قتل شاه گربانا

پس ببستند دست او بکمند — الله الله کنان بمیدانا

پس فرستاد مسرعی در دم — بهر اهل و عیال و یارانا

که گرفتیم گربه را بکمند — ما بتانید انکه میدانا

بابراز بهر فتح و جنگ عظیم — کرده آن شهر را چراغانا
جارچی گفت حکم از شاه است — که کشند گربه را بدارانا
بعد بازجر تام و خار خار — بنمایند تیربارانا
هر که خواهد برو نظاره کند — تا شود عبرتی ز خلقانا
گربه بشنید صوت گشتی خوش — غیرتش شد ز قتل موشانا
گفت با خود که ننگ باشد این — گربه‌ئی گربه از صفاهانا
کشته آید بدست آن موشان — سیما قوم گربه محیانا
پس بعدر رگهای مالنخی باشد — ننگ از ام شوند نادانا
بعد ازان غیرتش بروز نمود — همان حال بسته دستانا
سرزانو نشست و قوت کرد — بند بگسیخت باطنابانا
صف اول بهم زد و دویم — کشت بسیار میر و سلطانا
پس گرفت و ز یکدگر بدرید — همچو گرباسی او عبیدانا
خواست تا ضربتی زند بر شاه — شاه از بیم جان فرارانا
هر طرف میدوید شاه ز بیم — که نیفتد بچنگ گربانا

قاصعا

قاصعا جست و نا غفا هردم — که شود زیر خاک پنهانا
نبد او را بآن زمین گورانی — که رود او بزیر خاکانا
گربه بر جست و پای شه بگرفت — گفت موشک کجا بری جانا
تو نگفتی سر ابدار کشند — بهر موشان کنی تقاضانا
کردی اعلان بهر فتح کنون — تا چراغان کنند گرمانا
این زمان چون خورم ترا بکنند — شهر کرمان ز آسیابانا
تو ندانی که جان نخواهی برد — دست من چونکه شیر غرانا
گربه اصفهان کجا مغلوب — شود از شیر تو که روبانا
کو بکرمان سیاه برگیرند — عوض آینه که بندانا
بود نیت مرا ز روی خلوص — که گرفتم ز گربه محیانا
آخرم حق مرا چو یاری کرد — شده غالب بهر چه موشانا
جوهر گرم مردمان بخورند — تا شود دفع هرچه گرمانا
من همان جوهرم که دفع کنم — هر که آید برون ز گرمانا
شده گفتا ببخش جرم مرا — من به بخشم تراخر اسانا

گربه گفتا که خراسانی — لقمه خر بوده است میدانا
نشنیدی که خراسانی — مرده و بردند کرده دفنانا
ملکینی آمد بر سید نذر — که بگو کیست انکه حقانا
او جوابی نداد و میدانست — پس جوابی ندار اصلانا
گرزکی کوفتند بر فرقش — که بگو کیست اصل ربانا
بزبان خودش جواب داد — هر نم نم کوام جوابانا
پس همی خورد گرز از ملکین — گفت هردم همینی جوابانا
موش گفتا که ربع مسکون است — من به بخشم ترا از نهرانا
ملک خود بخشمت قراق و کمش — گفت باشند گر محیانا
گفت بخشم تمام کاشان را — گفت آنها همه جبانانا
نشنیدی که جمعی از کاشان — که مصلح برند اعضانا
اتفاقا یک نفر دزدی — رو برو گشته در بیابانا
دزد یک چوب چون بلند نمود — همه کی سر نهاده البانا
بفرار آمدند لرزکنان — هر یکی قصه بیانانا

کی بپرسید

کی بپرسید این فرار چرا — یک نفر دزد نیست عریانا
گفت از ان احتمال میدادم — که مبادا نخورد بچپانا
الغرض هر بلد که بر گفتی — یک جوابی براد کربانا
موش گفتا که رحم بر من کن — من ترا چاکر و غلامانا
گربه گفتا نه جای رحم بود — رو خبر ده بانکه میدانا
که فتادم بدست شیر ژیان — که ملکان داشت در صفاهانا
چون که او قادر است بر همه چیز — همچنان گفته در کتابانا
تو که بهر است امید رم من رکتی — نکنم احتیاط اصلانا
گر مرخصی کنم ترا امروز — تو نیائی که روشه پلیانا
دیگر ار بخشیم تمام بلاد — خود شوی چاکر و غلامانا
نکنم من ترا رها هرگز — ما ر زخمی چرا رهانانا
در مثل نیست چون منافشه — کو بمیت پاره نگاهانا
گرچه این گفتگو ز موش بود — که بیان کرده بهر گربانا
لیک واقع نه موش و گربه بود — بوده سر مشق بر علمانا

امتحان است این حکایت رکن — همچو دجال در زمانانا

گرچه دجال یک خری دارد — او بر شان صد هزارانا

مردمان را فریبد از ره حق — هرچه باشد ضعیف عقلانا

ورنه هرگز نمی‌شود تابع — جز که او را بود جنونانا

علمای ما همی گفتند — هرچه را گفته حق بقرآنا

آنک بیکه عقل ناقص هست — یا که هستند مرید دنیانا

جملگی او را هجوم کنند — هر کسی وار چون دبابانا

پس بباید بقدر قوه نمود — سعی در کار گر محنانا

الغرض گربه با هزار شعف — شاهراگشت همچو شیرانا

پس نشست از تغیرش بلعید — بی تأمل چو لقمه دنانا

بعد از آن روبشکر نی آورد — که کجا میروید موشانا

پس گرفت و یکی یکی بدرید — همچو گرباسی تا بدامانا

فتح بنمود با هزار سرور — شکر بنمود حق سبحانا

پس بخود گفت این سخن هردم — شده از بهر مالت قربانا

آنچه در عمر

آنچه در عمر گشنگی خوردم — روزیم داد پاک سبحانا

هرچه مانده نداز سیاه تمام — شده مخفی بزیر خاکانا

گربه برگشت با هزاران حظ — سوی منزلگه و مقامانا

لله الحمد کین خجسته مقام — گشت اتمام بی بلانا

یافت اتمام ورنه دفتر شد — دفتر از وی تمام ملانا

سر درج سخن گشودم من — داشت و زیبا سخن سرودانا

داستانی ز گربه گفتم و موش — من سخن گفتم و تو شنوانا

پرده بردارم این زمان از راز — گو همیت سر بسر تا ما نا

موش چه گربه چیست جنگ کدام — هر معا فهم کن ز قولانا

تو نظر کن بآنچه من گفتم — جمله صدق است یا که کذبانا

فهم کن مطلب و بدان مقصود — گرچه باشد ز موش و گربانا

پی چنین نظم کرد ناظم این — بهر فرزند خود چنین جانا

تا همه کودکان بمکتب خود — حفظ خوانند موش و گربانا

حیف و صد حیف مشتهار شدند — مقصدم بشنو از دینانا

حیف آن نوجوان ز دنیا رفت | اول عمر وقت شابانا
چون به او طفل من نوشتم این | زحمتش را کشیده سالانا
خوش شدی از اینکه بعد من خواند | لمحه‌های از این کتابانا
شاید او چون نبود بزرگ مرا | یاد آرد کهی ز لطفانا
بلکه او سورهٔ زقرا نزا | خوانده از بهر من بروحانا
من ندانستم که میمیرد | زنده مانم ز بعد مرگانا
من بباید برای او قرآن | خوانده باشم بلیل و یومانا
ای دریغ از جوانی آن طفل | سوخت جانم ز مرگ حق دانا
هیجده سال پروریدم من | شد تبه عمر او ز بادانا استغنی برد
وه چه بادی نسیمه کی در دهر | جز که رنج کمور و عادانا
ز آتش درد و شدت آن باد | آب شد پنبه پس لحافانا
سر او بود روی دامن من | نکهتم بود سوی وجبانا
ناله او جان برادر رفت از دست | نوجوان رفت زیر خاکانا
پس ببالین او بدم تا صبح | نظرم بود سوی قدانا

بوداکه

بودا که خدا ز احوالم | شود آن ذکر کرد فقدانا
تا قیامت بسوزد این دل من | درد او کو نداشت درمانا
یادم آمد ز حالت اکبر | که حضور پدر شهیدانا
پس خدا کشت بر علی اکبر | حشرة الله مع علیانا
روح و جانم بسوخت در ره درد | خود از آن باد رشد خلاصانا
هر زمانیکه آیدم او یاد | ناله هایش ز بهر بارانا
دل رود همچنانکه او خود رفت | حق ز سوز دلم علیانا
در شب چهارشنبه او جان داد | یکم ده و دو ز ماه شعبانا
یک هزار و دویست از هجرت | نود و هم بعد با چهارانا
کردم الحاق سال تاریخش | تا بماند بروزگارانا
الغرض آنچه ذکر بنمودم | همه بد وعظ و هم ز پندانا
گرچه بنیاد شعر بود قدیم | مشتمل من عبید زادانا
لیک افزوده شد سؤال و جواب | بهر تنبیه در مقامانا
یادگارم چو رفت از دستم | جان او ماند این کتابانا

مانده از شیخ اجل گلستانی ... از منم یادگار همیانا

در گلستان تمام گل باشد ... لیک همیان پر است موشانا

غرض از نظم این کتاب بدیع ... یادگاری است بهر صبیانا

ورنه این قابل نوشتن نیست ... ادعایم بود مزاحا نا

چه که آنکه شعرنا گفته ... تا بامروز او بدینا نا

عذر ابیات خود اول گویم ... تا نباشم خجل ز نظمانا

چونکه زاید بود در این اشعار ... دگر یک نون بلکه نونانا

لیک بر موش و گربه بهل بود ... چونکه هستند هر دو جوعانا

الغرض آنچه را بیان کردم ... نیست مقصود جز که پندانا

مختصر چون کلیله و دمنه است ... که همه صحبت است و نقلانا

باطنا حکمه و عظه باشد و پند ... ظاهرا نام موش و گربانا

گر در سائل ز نام نسخه سؤال ... گفتمی در جواب همیانا

ترسم از آنکه موش پاره کند ... چون لبی پاره کرده همیانا

ور تخلص اگر سؤال کنی ... گویمت در جواب قولانا

که مرا نیست

که مرا نیست طبع موزونی ... که تخلص بود مزورانا

لیک چون من عوام می دانم ... می شعوران چو من که جرانا

رحمت حق بآن کسی باد ... که کنند این کتاب چاپانا

خواستم تاریخ آخر گفتا

افتد موش ان بجوف همیانا

در روز پنجشنبه ۱ ذیقعده ۱۳۰۷

صورت اتمام پذیرفت بید

اقل الناس والسادات

داود متطبب

فهرست

تمت بعون الله

